



من مرغ طوفانم...

ترسم که صرغای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

«حافظ»

فیض روح بزرگ خواجه شیراز مدمم فرمود تا مطلب را با بیستی از او آغاز کنم. البته با این سخن خواجه همه حرفها گفته نشده است و هنوز مطالب بسیاری ناگفته باقی است، و می‌خواهم از وقایعی که اواخر سال ۱۳۵۷ بر مملکت گذشت بیشتر از این سخن بگویم. فراموش نکرده‌ایم که اوایل دی‌ماه ۱۳۵۷ نه تنها نخست‌وزیر نظامی ایران ارتشبد از هاری در میان موجها و طوفانهای تاریخی مملکت و زیر فشار شکننده اعتراضهای مردم دچار سکت قلبی شده بود، بلکه خود ایران عزیز نیز در اثر ضربه‌های مداوم و کوبنده انقلاب می‌رفت تا دچار فاجع کامل شود. شعله‌های خشم آغاز شده از يك سال پیش (صرفنظر از اینکه آتش این شعله‌ها از فردای روز کودتای ننگین ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ همواره زیرخاکستر بود و به تدریج زبانه می‌کشید) هر لحظه دامنه و ارتفاع بیشتری پیدا می‌کرد ولی با این وجود، متولیان خودباخته رژیم ریاکارانه و بدون کمترین صداقت و تنبه از آنچه که طی سالیان دراز بر این آب و خاک گذشته بود هنوز درصدد اجرای نقضهای تازه‌ای بودند. در چنین اوضاعی که مردم در اجتماعات چند میلیون نفری خود فریاد می‌زدند «توب، تانگ، مسلسل دیگر اثر ندارد» و جمعه سیاه (۱۷ شهریورماه ۱۳۵۷) و

نظایر آن کشتارها را در برابر چشم داشتند و در مقابل گلوله عاشقانه سینه سیر می کردند و از جان مایه می گذاشتند، خبری چون صاعقه بر مغزها فرود آمد:

«دکتر شاپور بختیار نخست وزیر ایرا نمی شود!؟»

لازم به یادآوری است که این خبر با قید احتمال و به عنوان شایعه حدود دو ماه پیش از آن از رادیو بی. بی. سی. پخش شده بود. سؤال اساسی پیرامون این خبر این بود که آیا دکتر بختیار به عنوان یک فرد و بدون هر نوع وابستگی به گذشته سیاسی سی ساله اش نخست وزیر می شود، یا او این سمت را به عنوان عضو هیات اجرایی جبهه ملی ایران و دبیرکل موقت حزب ایران امضاءکننده اعلامیه خرداد ماه ۱۳۵۶ خطاب به شاه می پذیرد؟ این سؤال بود که دوستان بختیار و علاقمندان جبهه ملی و حزب ایران را در پیچ و تاب و دلهره قرار داده بود. ضمناً خبر نامزدی دکتر بختیار در زمانی منتشر می شد که هنوز صحبت نخست وزیری دکتر غلامحسین صدیقی بر سر زبانها بود و با وجود مخالفت شدید جبهه ملی ایران که در نامه دکتر سنجابی عنوان شده بود، دکتر صدیقی مضموم بود کابینه خود را برای نجات مملکت از بحران تشکیل دهد. همچنین به قرار اخبار شایعه خود دکتر سنجابی هم سمت نخست وزیری محمد رضا پهلوی را رد کرده بود.

بعد از ظهر هشتم دی ماه ۱۳۵۷ در ملاقاتی که با یکی از دوستان قدیم و مبارزین آشنا به سیاست - احمدبنی احمد داشتیم، که خود پیشنهاد نخست وزیری را به دلیل این که او در چنان موقعیتی راه حل بحران نمی توانست باشد، رد کرده بود صحبت از تلاش دکتر صدیقی به میان آمد و مشکلاتی که در پیش دارد و این که می گویند مردان وجیه المله و خوش نام نباید خود را آلوده کارهای آریامهری نمایند!

دوست من از دکتر صدیقی نقل قول می کرد که: «انسان و جاهت ملی و حسن شهرت را قطعاً برای گور خود لازم ندارد و هر کسی که می تواند باید در چنین اوضاع آشفته ای به خاطر بقای مملکت فداکاری نماید». او اضافه می کرد که از شروط اصلی نخست وزیری رفتن شاه از کشور عنوان شده، ولی دکتر صدیقی معتقد است حتی اگر شاه هم چنین بخواهد باید لااقل دو ماه در مملکت بماند و تحریکها و خرابکاریهای اطرافیان

را کنترل نماید، منتهی در این مدت دور از تهران و در محیط خاصی قرار بگیرد. همچنین شاه باید تمام ثروت خود را به ملت واگذار نماید... در چنین موقعیتی بود که صحبت نخست وزیری دکتر بختیار پیش کشیده شد، بنابراین هر کس حق داشت سؤال کند که علت منتفی شدن نخست وزیری دکتر صدیقی استاد قدیمی دانشگاه و وزیر کشور دکتر مصدق چه بوده است؟ و آیا اگر مشکلات لاینحلی در ترکیب کابینه یا پذیرفته شدن شرایط اساسی جهت آرام سازی مردم عصیان زده پیش آمده، این مشکلات با ابعاد وسیع تر در مورد بختیار مصداق نخواهد داشت؟ البته خبر قطعی بود، این سؤال آزاردهنده که آیا دکتر بختیاری که نخست وزیر می شود همان است که پدرش را رضاخان کشت و خود نیز طی سی سال گذشته حتی یک لحظه از افکار آزادیخواهانه و ضد استبدادی و ضد سلطنت جدا نبوده؟ در مغزم می گشت و با آن که می دانستم جدانشدن دکتر بختیار از معتقدات و اصول و ایمان سیاسی اش همان اندازه عجیب است که مثلاً خورشید ناگهان از مغرب طلوع نماید، اما در توجیه قضایا درمانده بودم و چون در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۲۹ در تهران بودم به عنوان یک دوست و ارادتمند قدیمی به دیدارش شتافتم. باید اذعان کنم که دلهره عجیبی داشتم و پذیرفتن این مسئولیت خطیر که کهنه کاران سیاسی از آن فرار کرده بودند آنهم مقارن غرش طوفان بنیان کن انقلاب هزاران علامت سوال را در ذهنم ترسیم می نمود. به راستی دکتر بختیار با چه جرأت و نیرویی و به اتکاء کدام تکیه گاه قابل اطمینانی دست به چنین قماری زده بود؟ در صحبت با او که چند نفر از دوستان حزب ایرانی هم حضور داشتند وی را همانطور که انتظار داشتم در قبول مسوولیت بسیار مصمم یافتیم. جای چون و چرا باقی نبود، او می گفت: «در اوضاع و احوال کنونی که مملکت از دست می رود یک نفر باید از خود بگذرد و فدا گردد ولی مسوولیت تحولات را بپذیرد. من تصمیم خود را گرفته ام اگر به من کمک کنید مخلص شما خواهیم بود و اگر کمک نکنید همچنان دوستتان باقی خواهم ماند، خلاصه آن که:

من و دل گرفتار شویم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست»

آنگاه شرح ملاقات یک ساعت و نیمه خود با شاه در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۲۹ پس از تماسهای تلفنی قبلی، را بازگو کرد و گفت «بدون کمترین قید و پرده بوشی علل نارضایتیهای مردم و انفجار عقده های ناشی از عدم آزادی و شیوع چپاول، دروغ، زورگویی و اهانت از طرف حکومتهای فاسد

بعد از دکتر مصدق و سازمانهای حاکم بر مملکت طی ۲۵ سال خفقان و ظلم را تشریح کردم و یکی از نکته‌های جالب این بود که هر وقت از کارها و مدهای حکومت مصدق یاد می‌کردم شاه بلافاصله اضافه می‌نمود «مرحوم» دکتر مصدق.

در این ملاقات شرط اصلی پذیرفتن نخست‌وزیری رفتن شاه از مملکت بلافاصله پس از تشکیل دولت و جانشینی شورای سلطنت تعیین شده بود. دکتر بختیار تأکید نمود که شاه در پایان ملاقات از من با استیصال پرسید: «شما می‌گوئید من کی و کجا بروم؟» و من من باب نزاکت گفتم این دیگر در اختیار خود شماست. وقتی که دکتر بختیار از شروط پذیرفتن مسوولیت نخست‌وزیری و اقداماتی که باید بلافاصله از جانب وی صورت پذیرد از قبیل محاکمه نخست‌وزیران غارتگر، دادن آزادی واقعی به مطبوعات و مردم، انحلال ساواک، انجام انتخابات آزاد و ... صحبت می‌کرد به او گفتم بزرگترین درد مردم درد ناپاوری و عدم اعتماد به وعده‌هایی است که از سوی شاه و دولتهای منتخب او داده شده و می‌شود، زیرا هرگز در اظهاراتشان صدقانی نبوده است. به این دلیل رفتن صاف و ساده شاه و در دنباله آن انجام سایر وعده‌ها که منشاء تحولات بزرگی می‌تواند باشد را مردم نخواهند پذیرفت. شاه همواره و با همه کس فریبکاری کرده است حیف از شما خواهد بود که عیناً در ردیف ازهارها و شریف امامیها قرار بگیرید. من دلم از وحشت این واقعه به درد می‌آید. دکتر بختیار گفت «اگر شرط اول انجام نشود استعفایم از نخست‌وزیری از حالا در جیبم آماده است، بلافاصله حقیقت را به مردم می‌گویم و کنار می‌روم».

احساس کردم تا حد زیادی مطمئن بر رفتن شاه و پایان یافتن دوران اوست. در این جلسه مطلب دیگری را هم به بختیار گفتم و آن عبارت بود از این که: قطعاً مردم هیچان‌زده با آمدن دولت شما آرام نخواهند شد و تظاهرات را ادامه خواهند داد و مسلماً تصادمات و کشتارهایی صورت خواهد گرفت و با اولین گشته دست شما نیز مانند دیگران به خون آغشته خواهد شد. به من جواب داد «به محافظین دم در دستور اکید داده‌ام هر گاه مردم به قصد حمله به منزل من و خودم اجتماع نمایند (این احتمال وجود داشت) تنها حق دارند تیراندازی هوایی بکنند و حق ندارند به روی مردم تیر بکشایند. در سایر جاها نیز این دستور باید رعایت شود»، ولی من یقین داشتم با وجود نیتی که دکتر بختیار داشت، جلوگیری از برخوردها و در نتیجه جلوگیری از خونریزی امری محال خواهد بود.

به هر حال اصرار بر انصراف وی از قبول مسوولیت و تصمیم بزرگی که گرفته بود فایده نداشت. قصد نویسنده این سطور نیز ذکر تاریخچه روز به روز چگونگی قبول این مسوولیت تاریخی نیست، بالاخص که از بسیاری از وقایع پشت پرده نیز هنوز خبر ندارد. بی‌شک مطالب دقیقتری در آینده نوشته خواهد شد. مقصود نویسنده از نوشتن این یادداشت این است که بتوانیم دوران نخست‌وزیری دکتر بختیار از اولین روز طرح موضوع در ۱۳۵۷/۱۰/۷ تا ظهر ۱۳۵۷/۱۱/۲۲ که جمعا ۴۵ روز میشود را از دیدگاههای مختلف بررسی کنیم، سهم بختیار در تسریع یا تأخیر در به ثمر رسیدن انقلاب را بشناسیم، صحت و سقم تهمتهایی را که به او زده‌اند محک بزنیم، حرفها و اقدامات او در این مدت کوتاه را بسا حقایقی که بعد از به اصطلاح پیروزی انقلاب آشکار شده است مقایسه کرده، در این مورد داوری کنیم، و سرانجام فتح بابی برای بررسی این واقعه بحث‌انگیز بنماییم. ایکاش می‌توانستیم این بحث و گفتگو را در فضای فرح‌بخش آزادی و با حضور و توأم با اظهار نظرهای دکتر بختیار انجام دهیم!

ایراد به قبول مسوولیت نخست‌وزیری توسط دکتر بختیار از یک جهت و از سوی گروه مشخصی نبود، او را از جوانب مختلف هدف تیر طعنه و حمله قرار دادند. بنابراین حمله‌کنندگان به او باید شناخته شوند و حرفهای آنها باید نوشته شود. مدعیان و کوبندگان اقدام دکتر بختیار که از دوستان و هم‌زمان سابق نیز در میان آنها بودند به گروههای زیر تقسیم می‌شوند:

شورای جبهه ملی ایران، هیئت اجرایی حزب ایران، روحانیون و مذهبیون، نیروهای چپ وابسته، ارتشیهای طرفدار شاه.

از طرف این گروهها اعتراضها و اتهامهای گوناگون و چه بسا ضد و نقیضی عنوان گردید مانند:

— وعده‌های مالی هنگفتی از جانب شاه به بختیار داده شده است!

— بختیار کمونیست سابقه‌داری است!

— بختیار نوکر و مأمور «سیا» و انگلستان است. II

— بختیار فردی الکلی و تریاکی است II

ولی مهمترین و تحریک‌کننده‌ترین اتهامی که با اطمینان تمام نیز بیان می‌شد این بود که شاپور بختیار در صدد حفظ تاج و تخت در شرف تاراج محمدرضا پهلوی برآمده است و مطابق طرحی که آمریکائیه‌ها

دارند اولاً شاه هرگز کشور را ولو برای مدتی کوتاه ترك نخواهد كرد، ثانياً در صورتی که چنین اقدامی صورت بگیرد پس از تحکیم مجدد پایه‌های درهم‌شکسته سلطنت وسیله بختیار مانند ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ شاه دوباره به کشور باز خواهد گشت و به هر حال بختیار در دام بازی زیرکانه‌ای از جانب آمریکا و شاه گرفتار آمده، به اصطلاح رو دست خورده است، و نتیجه نخست‌وزیری او جز ایجاد وقفه و تأخیر در کار به ثمر رسیدن انقلاب چیز دیگری نخواهد بود.

برای جواب دادن به مخالفین و معترضین، از آنجا که شخصیت يك مرد سیاسی در طول زمان ساخته و پرداخته می‌شود و هرگز این شخصیت ناگهانی و یکباره متجلی نمی‌گردد و هر فرد را تا حدود زیادی از گذشته‌اش می‌شناسند، باید قبلاً روحیه، خصوصیات و سوابق دکتر بختیار را شناخت و آنگاه به داوری نشست.

دکتر بختیار را تا سال ۱۳۳۹ دورادور و به عنوان یکی از رهبران نسبتاً جوان حزب ایران و معاون وزارت کار دولت دکتر مصدق می‌شناختم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ و گذراندن دوره زندان شغل دولتی نپذیرفته بود و راه مصدق را ادامه می‌داد. در مهر یا آبان ماه ۱۳۳۹ بود که پس از شروع فعالیتهای سیاسی دانشگاه تهران و آغاز حرکت جبهه ملی دوم، در منزل دکتر کریم سنجابی با ایشان از نزدیک آشنا شدم. در این جلسه دانشجویانی که سابقه عضویت حزب ایران قبل از ۲۸ مرداد را داشتند جمع بودند و برای تشدید فعالیت و ایجاد سازمان جدید سخن می‌گفتند.

دکتر سنجابی از تحرك و قاطعیت دکتر بختیار و این که برای رهبری تشکیلات و فعالیتهای جدید مناسبترین چهره می‌باشد صحبت کرد و با تجلیل فراوان او را معرفی نمود. سپس دکتر بختیار پس از بیاناتی درباره اوضاع روز گفت:

«هرگاه تشکیلات و فعالیتهای حزب به سطح مطلوب و در خور يك حزب قوی نرسد و در خدمت جبهه ملی قرار نگیرد باید آن را باشکاه دوستان نام بگذاریم و من این کار را در شان جوانان حزب نمی‌بینم، لذا جوانها باید با تمام وجود تلاش نمایند و دانشگاه این مرکز جنبشهای ملی را به حرکت در آورند.»

این بیانات و صمیمیت و صداقتی که در آن بود اثر عمیقی در

حاضرین به جای گذاشت. در اینموقع مسوولیت سازمان دانشجویی جبهه ملی یعنی شاخه اصلی فعالیت جبهه نیز با دکتر بختیار بود و فعالیت تشکیلاتی روز به روز بیشتر رونق می‌گرفت در اینجا لازم است برای شناخت بیشتر دکتر بختیار کمی به عقب برگردیم.

دکتر بختیار در سال ۱۲۹۵ در کنوک چهارم‌حال به دنیا آمد و پس از اتمام قسمتی از تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۱۵ به خارج رفت. او پس از سالها دوری از وطن و بیابان بردن تحصیلات به نحوی عالی در بیروت و پاریس و اخذ مدرک دکترای در رشته‌های حقوق و علوم سیاسی و اجتماعی در سال ۱۳۲۵ به میهن بازگشت و طبعاً اولین منظره و خاطره از گذشته‌ها کشته شدن پدرش سردار فاتح به دست رضاخان در برابر چشمانش قرار گرفت. در دوران تحصیل ماجراهای بسیاری را از سر گذرانیده بود، از جمله آن که به علت عشق ورزیدن به آزادی و تنفر از بی‌تفاوتی در برابر ستم و قلدری در نهضت مقاومت فرانسه بر علیه تاخت و تاز فاشیسم داوطلبانه شرکت جسته، تا پای مرگ پیش رفته بود. او زبان فرانسه را در حد کمال می‌دانست و با فصاحت و بلاغت يك دانشمند فرانسوی حرف می‌زد. بعدها زبان انگلیسی و عربی خود را هم کاملتر کرد. دکتر بختیار با مدارک علمی که اخذ کرده بود حفاً انتظار داشت که جایش در دانشکده حقوق دانشگاه تهران باشد. به این دلیل در سال ۱۳۲۶ که دکتر کریم سنجابی ریاست دانشکده حقوق را به عهده داشت در امتحان دانشجویی که طبق معمول برگزار می‌شد شرکت کرد ولی در این امتحان مرحوم دکتر رضا سرداری را ارجح دانستند و او را برای دانشجویی انتخاب نمودند طبعاً قضاوت در مورد آن جلسه امتحان و آنچه که در آنجا گذشته بسیار مشکل است، اما چون در دانشکده حقوق شاگرد مرحوم دکتر سرداری بودم که به جای مرحوم دکتر قاسمزاده حقوق اساسی تدریس می‌کرد به راحتی می‌توانم بگویم که مقایسه سواد و اطلاعات دکتر بختیار با مرحوم سرداری مقایسه فیل و فنجان یا مثلاً مقایسه حافظ و شاطر عباس صبحی خواهد بود این حق‌کشی، البته، خاطره و اثر بسیار ناخوشی را در روح حساس دکتر بختیار باقی گذاشت. در این سال یعنی ۱۳۲۶ دکتر بختیار به وزارت کار می‌پیوندد و به عنوان مدیر کل کار خوزستان، بزرگترین منطقه کارگری، به آبادان می‌رود. ایام خدمت او در خوزستان و محبوبیت عجیبی که در بین کارگران نه تنها پیدا می‌کند خاطره‌انگیزترین



و جنجالی‌ترین دوران زندگی دکتر بختیار را تشکیل می‌دهد. او طبق معمول خود در هر مورد با قاطع‌ترین و سریع‌ترین وضع ممکن عمل می‌نماید و کارگران در واقع حامی صمیمی خود را پیدا می‌کنند. خاطره‌های بسیاری از این دوران به جای مانده است که گفتن همه مطلب را به درازا می‌کشاند. دکتر بختیار در سمت مدیر کل کار با دفاع صمیمانه از حقوق کارگر ایرانی با شرکت نفت یعنی عامل بزرگ استثمار ایرانیان، گردانندگان سازمان کارگران حزب توده در خوزستان، و اتحادیه کارگران صنعت نفت که یکی از نفتیهای معروف ایرانی اداره‌اش می‌کرد درمی‌افتد و به مناسبت سرعت و صحت عمل کاملاً مورد توجه و محبت کارگران حق‌شناس قرار می‌گیرد. شاهدان و همکاران آن زمان دکتر می‌گویند که او به در اطاق خود فقط نام خود را بدون ذکر عنوان نصب کرده بود و همه کارگران بدون تعیین وقت قبلی به دیدارش می‌آمدند و مشکلات خود را با او درمیان می‌گذاشتند. او این رویه را در تمام اداره‌های کار خوزستان هم معمول کرده بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که شاپور بختیار قسمتی یا تمامی حقوق خود را بدون تظاهر به کارگران مستمند و پرعائله و یا بیکاران می‌بخشید.

مطلبی که برای انحراف اذهان خالی از دوران مدیریت کار دکتر بختیار یکی دو روزنامه غیر مستقل بدون ذکر مدرک و سند سرزبانها انداختند این بود که دکتر بختیار ماهانه مبلغ یکصد هزار ریال از شرکت نفت دریافت می‌کرد، این حرف بسیار بی‌شرمانه درست قسمت لاله ماجراست و افراد مغرض عمداً الی‌الله آن را نمی‌گویند. البته شرکت نفت این مبلغ را طی چک و نامه علنی که همه از جمله خود وزارت کار و دولت از آن خبر داشتند به علت قلت بودجه دولت دروجه اداره کل کار پرداخت می‌کرد، ولی این مبلغ با حضور نمایندگان کارگران و با تنظیم سه نسخه صورتجلسه، متناسب با فعالیت و ضوابطی که وجود داشت به نمایندگان کارگران به عنوان هزینه آمدوشد و مساعده پرداخت می‌شد و دیناری از آن به غیر از این مورد، به مصرف نمی‌رسید.

محبوبیت دکتر بختیار و نفوذ فوق‌العاده او در کارگران برای دولت‌ها کم‌کم اسباب زحمت می‌شد و اعتصاب‌های ضد استعماری کارگران را به او نسبت می‌دادند. در نتیجه شرکت نفت تمام نفوذ خود را به کار می‌اندازد تا شناخته‌ترین دشمن خود را از خوزستان براند.

در آبان‌ماه ۱۳۲۸ دکتر بختیار را از آبادان احضار کردند و متعاقب

آن غلامحسین فروهر وزیر وقت کار طی تلگرام رمز به جانشین دکتر بختیار که قبلاً معاون او بود اعلام کرد «دکتر شاپور بختیار کارگران را اغوا و تحریک به اعتصاب می‌کند، از تشکیل جلسه‌های شورای کارگری و کمیسیون حل اختلاف ممانعت به عمل می‌آورد، و در امور اخلاص می‌کند»، و خواست که در این مورد گزارش لازم را برای وزارت تهیه نماید. جانشین بختیار جوانمردانه پاسخ می‌دهد که چنین مطلبی صحت ندارد، اما چون دکتر بختیار مورد احترام و علاقه خاص کارگران نفت می‌باشد احتمال زیاد دارد که در برابر فشارهایی که از هر طرف به او وارد می‌شود کارگران هم عکس‌العمل نشان دهند که امری بسیار طبیعی است.

به دنبال این تلگراف و پاسخ آن پرویز خوانساری معاون وزارت کار یکی از مدیران کل را برای پرونده‌سازی در زمینه‌هایی که اشاره شد به خوزستان فرستاد تا برای بختیار، معاوش و جمعی از نمایندگان کارگران پرونده اخلاص در امر نفت و فلج ساختن صنعت درست کنند! گزارش این شخص در هیات وزیران (به ریاست ساعد مراغی) مطرح شد و معاون بختیار را در وضع و موقعیتی قرار دادند که از شغل دولتی استعفاي خود را تسلیم نمود!

یکی از خاطرات جالب آن دوره این است که در زمان ریاست مستر دریک در شرکت نفت، کارگری را از شرکت اخراج می‌نمایند. پس از رسیدگی به شکایت کارگر در اداره کار و تشخیص بی‌دلیل بودن اخراج، دکتر بختیار دستور می‌دهد کارگر را به سر کار بازگردانند. شرکت اعتنایی نمی‌کند، باز می‌نویسد، اثری نمی‌بخشد. دکتر بختیار عصبانی از این اهانت شخصاً به دفتر مستر دریک می‌رود و پس از گفتگویی تند میز کار دریک را غضبناک با پا به رویش برمی‌گرداند و دستور می‌دهد که کارگر را که تقصیری نداشته به کار بگمارند و قضیه تمام می‌شود. همانطور که گفتم دکتر بختیار پس از دو سال خدمت در خوزستان در سال ۱۳۲۸ به تهران احضار می‌شود و در میان بدرقه گرم کارگران آبادان را ترک می‌گوید.

در سالهای ۱۳۲۹ به بعد و در شورو التهاب‌رهایی از استثمار و استعمار، حزب ایران در تلاش و کوشش‌های ملی و میهنی تحصیلکرده‌ها و میهن‌پرست‌ها را به تشکیلات خود فرا می‌خواند. دکتر بختیار نیز با اشتیاق به حزب می‌آید و افکار و آمال خود را با مرام حزب یکی می‌بیند و از آن تاریخ یکی از مهره‌های جدایی‌ناپذیر حزب می‌شود.

در سال ۱۳۳۱ بود که دکتر بختیار به عنوان معاون وزارت کار کابینه دکتر مصدق معرفی گردید. البته وزارت کار يك معاون بیشتر نداشت و چون وزیر کار (دکتر عالمی) به علت مسافرت یا گرفتاریها غالباً حضور نداشت، کفالت وزارت خانه عملاً به عهده دکتر بختیار بود و با همان تندوتیزی و در میان اعتصابها و کارشکنیهای مداوم کار می کرد. از جمله کارهای انجام شده در آن زمان تصویب قانون مترقی بیمه های اجتماعی کارگران، به امضای دکتر مصدق می باشد که به دنبال آن سازمان عظیم بیمه های اجتماعی کارگران پی ریزی گردید.

دکتر بختیار از همان زمان دکتر مصدق را پیرمرد و پیشوای مسلم خود می دانست و مخلصانه در خدمتش بود، اما رک گویی و بی پروایی او در بیان مسایل حسادتها را برمی انگیخت. در این زمان بود که افرادی مانند حسین مکی و دکتر مظفر بقائی آغاز حمله به دکتر مصدق را از جواترین و پرشورترین عضو کابینه یعنی دکتر بختیار شروع نمودند و برای او سندی از گونیهای خانه (سدان) تنظیم کردند که دکتر بختیار را وابسته به انگلیسیها نشان می داد II (در زمان نخست وزیری بختیار این یاوه را حسین مکی به قصد اظهار وجود دوباره تکرار و در روزنامه ها بازگو کرد ولی چون ادعایی مهمل و واهی است به توضیح بیشتری نیاز ندارد.)*

* در سال ۱۳۲۷ در کنفرانس کار ژنو یکی از نمایندگان هیئت اعزامی ایران (نماینده کارگران) نطقی پیرامون وضع کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس و علیه شرکت ایراد می کند که ظواهر امر و تحقیقات بعدی نشان میداد متن نطق از طرف حزب توده ایران تهیه شده است. رونوشت این نطق به رئیس شرکت نفت فرستاده می شود و اشاره می کنند که از نطق رونوشت دیگری برای آقای دکتر شاپور بختیار مدیر کل کار هم فرستاده شده است. این مختصر که گویا از میان اسناد خانه سدان بدست آمده و هیچکس به صحت این ادعاطمینان ندارد تمام ماجراست، فرض می کنیم در صحت آن تردیدی نیست و این سند وجود دارد. آیا ارسال رونوشت نطقی که در يك مرجع رسمی راجع به وضع کار و زندگی کارگران شرکت نفت ایراد شده به مدیر کل کار که مطالب آن ارتباط مستقیم به وثایفش دارد مسئله عجیبی است ۱۹

دکتر بختیار تعریف می کرد که روزی دکتر مصدق پرسید «فلانی اینها چرا اینقدر به تو حمله می کنند؟» گفتم قربان افراد مورد بحث آدمهای با حسن نیت و مخلصی نیستند و قصد حمله به جنابعالی و تضعیف دولت را دارند و اینکار را ازمن شروع نموده اند! (وقایع بعدی نیات افراد مذکور را نشان داد).

دوران استقلال و احساس شخصیت ملی، با کودتای ننگین ۲۸ مرداد به پایان آمد و زمان خفقان و تسویه حسابهای بزرگ فرا رسید. دکتر بختیار در جریانات بعد از کودتا مانند بسیاری از آزادیخواهان در نهضت مقاومت شرکت جست.

او و عده ای دیگر از سوی حزب ایران مأموریت پیدا کردند وظایف محوله را در نهضت انجام دهند، و در این زمان بود که روزنامه «راه مصدق» و نشریه های دیگری را که امید و قوت قلبی برای آزادیخواهان بودند مخفیانه منتشر می کردند. البته با آن خصلت و خوی ناسازگاری و زودرنجی که اغلب رجال و بزرگان غیر متحزب ما دارند سران نهضت در راه و روش مبارزات اختلاف نظرهایی پیدا نمودند که ناشی از مسائل جزئی و پاره ای تعصبات بود، اما مبارزات نهضت مقاومت با همه بی تجربگی مبارزان در فعالیتهای زیرزمینی و قدرت دولت وقت و حامی آمریکایی اش، به هر ترتیب مشعل مبارزه و عدم تسلیم را از فردای ۲۸ مرداد شوم روشن نگاه داشت.

بعد از این مبارزات بو دکه دکتر بختیار به زندان کشیده شد و چند سال در زندان ماند. روزی ثریا، اسفندیاری بختیاری دختر عموی دکتر بختیار به عنوان عروس دربار وسیله یکی از نزدیکان پیغام مهمی برای او به زندان فرستاد به این مضمون که در مقابل پذیرفتن وزارت یا هر شغل مناسب دیگر دست از افکار خود و مخالفت با شاه بردارد و اسباب راحتی بیشتر ملکه را فراهم آورد!

دکتر بختیار به پیغام آورنده جوابی داد که معروف

گردید. او گفت " قبول این ستمها مجازاتی خیلی

سنگین برای من است ."

بعد از تحمل سالهای این زندان بود که دکتر بختیار از همسر فرانسوی خود جدا شد و تربیت چهار فرزند خود (دو پسر و دو دختر) را با همه گرفتاریهای زندگی و سیاسی و ضعف واقعی بنیه مالی به عهده

گرفت و آنها را تا پایان تحصیلات و ازدواج اداره و هدایت کرد و در سنی که به قیافه اش خیلی نمی آمدند رای نوه های شد و البته هیچگاه گردتاهل مجدد نکشت. این سالهای بیکاری به هر ترتیب می گذشت، ولی اوضاع هنوز برای فعالیت های سیاسی مساعد نبود، گردن فرازاها و صاحب ادعاها یا قلع و قمع شده بودند یا در خدمت دستگاه درآمد بودند. در نیمه دوم سال ۱۳۳۹ بود که موقعیت و احوال جهانی فرصتی پیش آورد و دوباره جبهه ملی به نام جبهه ملی دوم شکل گرفت، البته اختلاف های بی پایه و جبهه بندی های تضعیف کننده هم بار دیگر آغاز گردید. دانشگاه تهران که نیروی محرکه اصلی به شمار می رفت از روز مراسم ۱۶ آذر ۱۳۳۹ قیافه تهاجمی خود را نسبت به دولت آشکار کرد، در این روز یکی از دانشجویان دانشکده حقوق به نام جمال حسین زاده اسکوئی که عضو کمیته دانشگاه بود و مستقیماً با دکتر بختیار کار می کرد و عضویت حزب ایران را هم داشت در برابر دانشکده حقوق اعلامیه جبهه ملی را به صدای بلند برای اجتماع دانشجویان قرائت کرد و متعاقب آن گویی از فرط هیجان در دانشگاه زلزله ای به وقوع پیوست. دکتر بختیار از اقدام تهور آمیز دوست جوان خود در آن سکوت و خاموشی که به راهنمایی خودش صورت گرفته بود و می بایست آغازگر فعالیت های پر دامنه دانشگاه باشد بسیار مسرور گردید.

البته دیگران نیز این روز و قرائت اعلامیه را نشان از حیات تازه جبهه ملی تلقی کردند و حکومت نگرانی و اضطراب خود را مخفی نکرد. همانطور که گفتم در این زمان مسوولیت جبهه ملی در دانشگاه با دکتر بختیار بود و اوشبانه روز فعالیت می کرد، ولی متأسفانه هیأت اجرایی منتخب جبهه ملی خیلی هم فکر و هم آهنگ نبودند. زمانی که در اولین تحصن پرشکوه و پر سروصدای دانشجویان دانشگاه تهران در دانشکده ادبیات (دی ماه ۱۳۳۹) به مخالفت با بازداشت تعدادی از دانشجویان که دکتر بختیار نقش اساسی در انجام تحصن داشت در ساعت یازده شب ناگهان اعلام شد دکتر بختیار به دانشگاه آمده است و می خواهد با دانشجویان متحصن صحبت کند هیجان و احساسات بی نظیزی از طرف دانشجویان دختر و پسر که از خستگی و فعالیت روز چرت می زدند نشان داده شد اما بعد از آنکه او اعلام کرد به دستور هیأت اجرایی جبهه ملی به دانشگاه آمده است تا از دانشجویان منضبط جبهه ملی بخواهد تحصن را پایان دهند و به منازل خود بروند و این يك دستور است، موجی از

مخالفت برخاست و او را به ناحق متهم به سازشکاری نمودند و در بازگشت از دانشگاه چند نفر بیشتر بدرقه اش نکردند، اما او برای رعایت انضباط تشکیلاتی بر احساسات خود غلبه نمود و اعلام نکرد که شخصاً تنها کسی بود که با شکستن تحصن در آن هنگام شب مخالف بوده ولی چون در اقلیت قرار گرفته مأمور ابلاغ نظر هیأت اجرایی گردیده است. هیأت اجرایی متأسفانه آنقدر انصاف و شهامت نداشت که هیاهوی ایجاد شده در مورد شکستن تحصن از جانب دکتر بختیار و اتهام ناروا به او را با توضیحات خو دمنتنفی نماید!

به دلیل صراحتی که دکتر بختیار در بیان افکار و اعتقاداتش داشت و به مناسبت هائی به توده ایهای وابسته حمله می کرد تعدادی از دانشجویان چپ نیز در هر فرصت بر علیه او تبلیغ می کردند. در مورد شکستن تحصن (البته آن شب همه دانشجویان متفرق نشدند ولی صبح فردا دانشجویان پس از خروج از دانشگاه برای انجام تظاهرات خیابانی مورد حمله پلیس قرار گرفتند و فرصت بازگشت به دانشگاه را پیدا نکردند) نیز این گروه سروصدای زیادی پیا کردند. کما اینکه هنگام انتخابات کنکره جبهه ملی و زمانی که سازمان امنیت مترصد پیدا کردن نقطه ضعفی در جبهه ملی بود، به دلیل مخالفت دکتر بختیار با شرکت کسانی که متهم و معروف به وابستگی به حزب توده بودند طوفانی از تبلیغات مخالف و بدگویی از جانب توده ایها بر علیه دکتر بختیار به پا شد. در این سالها و طی مبارزات بعدی، نویسنده این سطور از جلسه های متعددی می تواند سخن بگوید که در آنها دکتر بختیار ضرورت مبارزه مستقیم با عامل اصلی اختناق و ظلم یعنی شاه و فراهم کردن امکانات مبارزه را یادآور می شد و هر کس (به ویژه از دوستان و هم زمان قدیم) را که پست سیاسی در دولت می پذیرفت و ولو به قصد خدمت به مردم، جانبداری ضمنی از رژیم می نمود به سختی سرزنش و او را طرد می کرد و می گفت امکان ندارد کسی وارد فاحشه خانه بشود و همچنان منزله باقی بماند! نفرت او از شاه در محاورات عادی و خصوصی و تلفنی هم همیشه آشکار بود و برای کسانی که او را می شناختند مسلم بود که در این بیانات صادق است و بهیچوجه تظاهر نمی کند و ریا نمی ورزد. او حتی به کسانی که اشتباها نام کوچکش را به جای شاپور، شاپور تلفظ می کردند با ناراحتی تذکر می داد که آقا من شاپور نیستم و از این تلفظ نیز خوشم نمی آید و من شاپورم و بختیار. از آنجا که به شعر و ادب فارسی صمیمانه علاقه و تسلط داشت، همواره ر

به موقع بهترین شعرها و تکبیت‌های سیاسی و اجتماعی فرهنگ غنی فارسی را برای تأمین نظرات خود بیان می‌کرد و اثری عمیق بر جای می‌گذاشت. شاید بسیاری این بیت ملک‌الشعرای بهار را که دکتر بختیار در یکی از سخنرانی‌های سال ۴۰ - ۱۳۳۹ خود و در محیط اختناق وقت به صدای بلند خواند به یاد داشته باشند:

به کجا شکوه توان برد که در کشور ما

دزدی و بیشرسی مثل نظام اجباریست

و طبعا علاقمندان دنیا لتمام غزل رفته‌اند که تماما حمله به نظام شاهنشاهی و اوضاع وقت مملکت است. بختیار بیت دیگری از این غزل را هم به مناسبت ارادت نویسنده به شعر و مسایل سیاسی و تفاهمی که از این نظر با او داشت همواره برای نویسنده می‌خواند. امروزه آن بیت چه دقیق مجدداً پیدا کرده است! او می‌گفت:

شد چو جبار شود عاقبتش خوار شود

خواری و دربدری عاقبت جباریست

در همین سخنرانی بود که دکتر بختیار اعلام کرد ما (در صورتی که حکومت جبهه ملی تشکیل شود) در پیمانهای ظالمانه منعقد شده از طرف دولت ایران با دول دیگر از جمله پیمان سنتو تجدید نظر خواهیم کرد و خلاصه آنکه از غارت منافع مملکت جلوگیری خواهیم نمود. بعدها (حتی تا لحظه نخست‌وزیری) اظهار نظر دکتر بختیار وسیله‌ای برای حمله به او از جانب عده‌ای گردید، به این بهانه که دولت آمریکا آماده تحویل حکومت به جبهه ملی بود ولی نطق و شرایط دکتر بختیار تمام حسابها و کاسه‌کوزه‌ها را به هم ریخت و آمریکا را پشیمان کرد!

این عقیده را باید با عقیده عده‌ای در مورد نخست‌وزیری دکتر بختیار مبنی بر این که او شدیداً از جانب آمریکا حمایت می‌شد پهلوی هم قرار داد. منظور این نیست که نظر مثبت یا منفی دولتهای بزرگ در مورد تشکیل دهندگان حکومتها در کشورهایی مانند ایران یا سیاستهای آنها ندیده گرفته شود، حرکات و رفتاری که به جانبداری سیاسی یا عکس آن تعبیر می‌گردد به هر حال از طرف ابرقدرتها وجود دارد و این مسئله غیر از آن وابستگی و انقیاد غیر شرافتمندانه سیاستمداران است. منظورم از بازگو کردن دو اظهار نظر فوق این است که به قضاوت پاره‌ای از افراد توجه کنیم که چگونه گاهی حکومت در شرف تشکیل جبهه ملی را (۱) به دلیل چنان اظهار نظری منتفی می‌دانند و بعدها صاحب آن اظهار نظر

را به عنوان فردی که شدیداً مورد حمایت آمریکا است! معرفی می‌نمایند! صحبت از علاقه دکتر بختیار به شعر بود. متأسفانه تمام اشعار منتشر نشده بهار را به یاد ندارم تا در اینجا به یاد دکتر بنویسم. او مرتب از این اشعار می‌خواند، از جمله قطعه دیگری که خطاب به رضا خان بود و این بیت از آن به یادمانده است:

تو دگر شاه شدی مال رعیت مستان

تو دگر سیرشده گرسنگان را مفشار

* - *

در تیر و مرداد ماه ۱۳۴۰ با زهم مبارزان در بند بودند و دکتر بختیار و من در زندان موقت شهر بانی بودیم. تعدادی از سران جبهه ملی، به علاوه آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی هم بودند. روزها به بحثهای اجتماعی و سیاسی و مشاعره گروهی می‌گذشت و من از دکتر بختیار زبان فرانسه یاد می‌گرفتم. فراموش نمی‌کنم شبهایی را که پس از یادآوری فجایع و مظالم پهلوی اول و دوم و خاطراتی که هر کس به زبان می‌آورد از شدت غضب و احساسات چشمان دکتر پر اشک می‌شد و قطرات درشت آرام آرام از شیارهای صورتش فرو می‌چکید. این غلیان احساسات، که به کرات از او دیده شده، یکبار نیز در زمان نخست‌وزیری دکتر و در کاخ نخست‌وزیری بروز کرد. یکی از دوستان مشترک عضو سابق حزب ایران که به علت فعالیت‌های چریکی و اقدام برای ربودن سفیر آمریکا در سال ۱۳۵۰ بازداشت و به زندان محکوم شده بود، از جمله آخرین گروهی از زندانیان بود که وسیله دکتر بختیار آزاد شدند. دکتر بختیار از این شخص که مردی فداکار و همراه همیشگی او در کوهستانها بود همیشه می‌پرسید و یاد می‌کرد و حتی در زمانی که ملاقات با او در زندان شیراز ممکن نبود (مدتها پیش از آن که موضوع نخست‌وزیری او مطرح باشد) می‌خواست من وسیله‌ای فراهم کنم که بتواند فقط برای دیدار آن دوست با هواپیما به شیراز برود و برگردد. به هر حال دست تقدیر چنین می‌خواست که این دوست همراه دیگر زندانیان به دستور دکتر بختیار از زندان رها بشود. آن روز در نخست‌وزیری چند نفر از دوستان جوانتر با دکتر قرار داشتند. دکتر تا چشمش پس از هفت سال یا بیشتر به این دوست افتاد آن چنان دستخوش هیجان شد و به صدای بلند گریه کرد که همه متحیر شدند و دست‌وپای خود را گم کردند.

ناظران این منظره در نخست‌وزیری نمی‌توانستند تصور کنند که این گریه منشاء عاطفی انسانی دارد و بی.

در همین زندان شهربانی بود که مهندس مهدی بازرگان با نهایت علاقمندی به دکتر بختیار به علت شناخت کاملی که از او از سالیان پیش داشت، تنها عیبش را نداشتن تعصب مذهبی! عنوان می‌کرد. دکتر بختیار در جواب می‌گفت من یک ایرانی مسلمان آزادیخواه هستم که صاحبان عقاید مخالف خود را تحمل می‌کنم و به آنها احترام می‌گذارم.

البته او هم متقابلاً نظراتی درباره بازرگان ابراز می‌نمود، اما با تفاهم و احترام کامل یکدیگر را درک می‌کردند.

بعد از تحمل زندانهای دوران جبهه ملی دوم و آنگاه که پس از سال ۱۳۴۳ فعالیتها به تدریج به سردی گرایید و اختلافاتی بین سران جبهه از لحاظ کیفیت رهبری بروز کرد، چند سال فعالیت مؤثر و آشکاری از طرف جبهه‌ایها صورت نگرفت و در همین سالها بود که گروههای مذهبی با استفاده از مساجد و منابر شروع به فعالیت نمودند، به ویژه آن که واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و کشتار مردم در قم و تهران به وقوع پیوسته، موجبات و انگیزه خاصی را برای فعالیت به وجود آورده بود. جوانان زیادی از فعالین سابق جبهه ملی و حزب ایران هم به فعالیتهای زیرزمینی و چریکی رو کردند. در این سالها دکتر بختیار و دیگران در اتروا و بطور غیر متشکل با همان اندیشه‌های آزادیخواهی در جستجوی پیدا شدن راهی برای فعالیت تازه روزگار می‌گذرانند. دکتر بختیار در این سالها (۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳) در آرزوی تحقق هدفهای خود به کوشش تازه‌ای دست زد. در داخل ارتش با همه مراقبتها و سخت‌گیریها عده‌ای از افسران پاک و میهن‌پرست با مشاهده فجایع و مظالم درصدد اقدامات و حرکت‌هایی بودند و می‌خواستند رژیم را براندازند. برای نتیجه‌گیری و ثمربخش بودن فعالیتها این افراد نیاز به برقراری ارتباط صحیح با سیاستمداران و افراد غیر نظامی خوشنام و دادن تشکیلات داشتند. دکتر بختیار آمادگی خود را اعلام کرده بود و این برنامه را با بررسی دقیق پیرامون ملی و غیر وابسته بودن نظامیان دنبال می‌کرد و آن را با احتیاط شکل می‌داد. البته در آن دوران سیاه بی‌اعتمادیها جمع کردن افرادی که بر رژیم مسلط قوی پنجه ضربه کاری بزنند و خود در قدم اول فنا نشوند کار بس مشکلی بود. ظاهراً دستکاه نیز بدون آن که از این فعالیتها اطلاع کافی به دست آورد بویسی استشمام کرده بود، زیرا تعدادی از امرای مسئول ولی مشکوک را که قابل

اعتماد نمی‌دانست بازنشسته کرد و فعالیتها قبل از آن که به مرحله حساسی برسد و عملی گردد متوقف شد. دکتر بختیار بعد از ۲۸ مرداد نیز در رأس فعالیتهای نظامی حزب ایران مسئولیت پیدا کرده، به تلاش پرداخته بود، ولی در تیرگی اوضاع آن زمان هر حرکت و فعالیت مؤثری به نابودی مسلم افراد و تشکیلات می‌انجامید، لذا با استفاده از تجربه مربوط به شاخه نظامی حزب توده مصلحت در آن دیده بودند که واحد نظامی رامنحل نمایند و در انتظار فرصت بنشینند. با این تلاشها گویی دکتر بختیار موج خروشان بود که همیشه این شمر اقبال لاهوری را در نظر داشت:

ساحلی افتاده گفت گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم؟

موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت

هستم اگر می‌روم گر فروم نیستم

* - *

در ۱۴ اسفندماه ۱۳۴۵، پیشوای بزرگ ملت ایران و رهبر مبارزان ضد استعماری ملت‌های در زنجیر، دکتر محمد مصدق، به دنبال بیماری و در زندان بزرگ شاه بدبخت و بدعاقبت درگذشت. جسد آن راد مرد را از بیمارستان نجمیه مخفیانه و با چنان سرعتی به احمدآباد بردند که باورکردنی نبود. دکتر بختیار که در انتظار این خبر ناگوار بود از لحظه اطلاع با سرعتی که نزدیک بود فولکس‌واگن خود را به پرواز درآورد خود را به احمدآباد رسانید تا در قایق وداع ابدی از صمیم قلب به پیشوایی که عظمت او را رویایی و بی‌نظیر می‌دانست ادای احترام کند. گویی چنانچه دکتر بختیار خود را به مراسم تدفین نمی‌رساند هرگز خود را نمی‌بخشید و می‌بایست همیشه خود را ملامت نماید. در مراسم تفسیل و تدفین مصدق علاوه بر بختیار تنها شش هفت نفر از یاران آن ابرمرد حضور داشتند. دکتر بختیار آب می‌آورد و می‌ریخت و دکتر یدالله سبحانی جسد آن انسان بزرگ را غسل می‌داد. پس از پایان تفسیل بود که ناگهان آیت‌اله زنجانی از راه رسید و برای نماز میت ایستاد و دیگران پشتسر او نماز گزار شدند.

در فروردین ماه ۱۳۴۶ قرار بود در مراسم چهارمین روز درگذشت آن رهبر بزرگ بر سر خاکش در احمدآباد حاضر شویم، شب هفت آن مرحوم، درحالی که گلدانی از لاله‌های سرخ که دکتر خریده بود در دستمان مانده بود و زندانبانان و امنیت‌یها اجازه ندادن گل بر خاک

مصدق و خواندن فاتحه‌ای را نداده بودند، با گلها بازگشته بودیم. از آن روز این خاطره را به یاد دارم که وقتی در سه راه ابتدای احمدآباد فرمانده سربازان راه رابست و گفت اجازه رفتن بر سرخاک مصدق را ندارید. من به طعنه گفتم اگر از همینجا فاتحه‌ای بر روح پر فتوح آن رادمرد بفرستیم گناهی مرتکب نشده‌ایم؟! باری در مراسم برگزاری چهلم تاج گل اهدایی حزب ایران را که به دستور بختیار تهیه شده بود حمل می‌کردیم. قبل از حرکت از منزل دکتر بختیار به سمت احمدآباد او گفت «فکر کرده‌ام یک بیت شعر را باید بنویسیم و به گل حزب نصب کنیم و در مورد مصدق حرف و ایمان خود را با این بیت آشکار سازیم اما هر گاه از حالا این کار صورت بگیرد قطعاً در اولین برخورد، نظامیان و مراقبین در احمدآباد مانع از حمل گل خواهند شد». قرار شد پس از رسیدن به احمدآباد شعر مورد نظر را من با قلم و دواتی که همراه می‌بردیم روی قطعه مقوایی تا حد امکان درشت بنویسم و بعد بر گل الصاق گردد. این کار را در خفا در درون اتومبیلی انجام دادم. آن شعر که معروفیت عجیبی پیدا کرد و اینک نیز بر مزار مصدق به چشم می‌خورد این است:

یاران پس از تو باز به راه تو می‌روند

شرمند آن‌که راه بر این کاروان گرفت

خوب به یاد دارم که مخبرین خارجی می‌آمدند و از گل و شعر عکس می‌گرفتند و معنی آن را می‌پرسیدند و شنیدم که در اولین فرصت عمال شاه آن را پاره کردند. شاید زاید نباشد اگر بگویم در شرایط آن روز و با تسلط هیات حاکمه خودکامه خیلی از انقلابی‌های دوآتشه بعدی و آنهایی که به عنوان وارث راه مصدق به دیگران مجال صحبت نمی‌دهند از حضور بر مزار مصدق و نثار فاتحه‌ای هم خودداری کردند و نخواستند خود را به دردمر دچار سازند.

چند سال دیگر هم زیر چکمه‌های قلدری بر ملت زیر ستم گذشت. در سال ۱۳۵۱ دکتر بختیار در بخش خصوصی به کاری مشغول شده بود ولی در منزل خود که همیشه مرکز اجتماع مبارزان بود عشق و علاقه‌اش به آزادگی، مبارزه و استقامت را ضمن بحث و گفتگو با یاران هم‌فکر یا کسانی که امید می‌رفت به صف مبارزه کشانیده شوند، با نقش‌کردن اشعاری بر دیوار حوضخانه نشان :

می‌داد. در منزل مسکونی او که بعد از وقایع ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تاراج شد و وسیله کمیته‌ها تصاحب گردید اطاقی را به صورت حوضخانه درست کرده، بر چهار دیوار آن اشعاری را که غالباً از حافظ شیراز بود منقش کرده بودند. هر یک از ابیات با نهایت وسواس و به سبب خاطره و علتی از طرف دکتر انتخاب شده، کاملاً بیانگر نقطه‌نظرها و اعتقادات سیاسی او بود.

از جمله :

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسیریم

* - *

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم

(بیاد مهندس احمد رضوی)

* - *

دل سرا پرده محبت اوست

دیده آئینه دار طلعت اوست

* - *

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

* - *

به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

* - *

درفروزدین ماه ۱۳۵۵ دکتر بختیار چند روزی برای استراحت در شیراز بود و هر روز شاید چند بار به آرامگاه خواجه حافظ محبوبش سری می‌زدیم و در حین صحبت‌های سیاسی از اشعار خواجه مدد می‌گرفتیم،

در یکی از این دفعات بود که اشاره به نوشته کاشی کاری شده در هنگام تجدید بنای آرامگاه حافظ نمود و نکته جالبی را بیان کرد و قطعاً این مطلب را به دفعات و به افراد مختلف نیز گفته بود. می‌دانیم که در ساختمان نوشته‌ای است به این مضمون که (بنای آرامگاه در سال ۱۳۱۷ و در زمان سلطنت رضا شاه و به‌وسیله وزیر معارف حکمت به انجام رسید...)

دکتر بختیار به‌صدای تقریباً بلند می‌گفت آدم این درد را به که بگوید، دیکتاتوری و فردپرستی از زمان آن «نکبت» به حدی بیشتر شده است که در زمان این آقا (محمدرضا پهلوی) یکنفر وزیر یا نخست‌وزیر جزرات آن را ندارد بگوید که فلان ساختمان در زمان تصدی یا وزارت من پایان یافت چه رسد به این که بنویسد. حتماً باید همه چیز به نام منحوس خودش باشد، این است راز بدبختی و فلاکت ما. در همین سفر بود که به مناسبت‌هایی به بچه‌ها می‌خواست هدیه‌ای بدهد و به قول خود ناچار شده بود سکه پهلوی تهیه کند. موقع دادن آنها با اشاره به یک روی سکه از بچه‌ها معذرت خواست که ببخشید، هدیه من اینهاست و در روی آن این این تصویر کثیف وجود دارد.

از اقدامات قابل ذکر سالهای اخیر دکتر بختیار که در مبارزات سیاسی ایران به هر حال مبداء تاریخی به شمار می‌رود امضای اعلامیه خرداد ۱۳۵۶ بود. در آن تاریخ از شیرین کاریها و کثافت‌کاریهای دستگاه حاکم یکی هم تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی بود و به اصطلاح می‌بایست در مکاتبات تاریخ ۲۵۳۶ را به کار برد ولی در اعلامیه تاریخ رسمی همیشگی را به کار برده بودند و خود این عمل برای آریامهر ۱۱ عصبانی کننده بود. این اعلامیه خطاب به شاه در زمینه نقض قانون اساسی و حقوق مسلم مردم ایران و عدم احترام به آزادیها، معروف به اعلامیه سه امضایی (دکتر کریم سنجابی، دکتر رشاپور بختیار و داریوش فروهر) گردید. اگرچه صدور آن تنها با سه امضاء و نبودن تعداد زیادی از امضاءهایی که می‌بایست در اعلامیه باشد و نوید یک اتحاد بزرگ از نیروهای ملی مبارز را بدهد خیلی حرفها و بحثها را پیش آورد و پس از سپری شدن بیش از دو ماه و از دست رفتن فرصتهای گرانبهایی گناه عدم توافق برای امضای اعلامیه را جناحهای مذهبی و غیر مذهبی به گردن هم انداختند و بهر حال این تفرقه اولیه به شدت مایه تأسف شد (مهندس بازرگان اصرار داشت امضای چند نفر از دوستانش به ویژه امضای هاشم مسبغیان در اعلامیه باشد) ولی عمل صدور اعلامیه مذکور در خفقان سیاه

آن تاریخ حرکت مؤثری بود و انعکاس داخلی و جهانی قابل توجهی داشت و باید برای ثبت در تاریخ گفته شود که در آن زمان اوضاع چنان نامطمئن و حکومت استبدادی تا آن حد پابرجا بود که دکتر بختیار، دکتر سنجابی و داریوش فروهر پس از صدور اعلامیه چمدانهای و سائل زندان خود را بستند و در انتظار مأمورین ساواک نشستند، ولی عجیب بود که بازداشتی صورت نگرفت و در نتیجه دل و جرأتها زیاد شد و مسئله نبودن امضاءهای دیگر در اعلامیه بگومگوها را زیادتیر کرد.

متن این اعلامیه چنین بود:

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

فرایندگی تنگناها و نابسامانیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاء کنندگان زیر بنابر وظیفه ملی و دینی بر برابر خدا و خلق خدا با توجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضایی و دولتی کشور کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده، مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» داشته باشد نمی‌شناسیم و درحالی که تمام امور مملکت از طریق صدور فرمانها انجام می‌شود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و بنابراین مسئولیتها را منحصر و متوجه به خود فرموده‌اند این مشروحه را علیرغم خطرات سنگین تقدیم حضور می‌نماییم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی می‌شود که مملکت از هر طرف در لبه‌های پرتگاه قرار گرفته، همه جریانها به بن‌بست کشیده، نیازمندیهای عمومی بخصوص خواروبار و مسکن با قیمتهای تصاعدی بی‌نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور و نابرابری صادرات و واردات وحشت‌آور گردیده، نفت این میراث گرانبهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه‌های عنوان شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادیهای فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشاء و تملق، فضیلت بشری و اخلاق

ملی را به تباهی کشانده است.

حاصل تمام این اوضاع توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان‌ناپذیر و گرافه‌گوئیها و تبلیغات و تحمیل جشنها و تظاهرات نارضائی و نومیدی عمومی و ترك وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل‌جوان شده‌ که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهای می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت می‌نامند.

این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست، مدیریتی که برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده‌است. درحالی که «نظام شاهنشاهی» خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران می‌باشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود «حقوق سلطنت» بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» و «شخص پادشاه از مسئولیت مبری» شناخته شده است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیایی حساس کشور ما اداره امورچنان پیچیده گردیده که توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و بااحترام به شخصیت انسانها امکان‌پذیر می‌شود.

این مشروحه سرکشاده به مقامی تقدیم می‌گردد که چند سال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده‌اند:

«نتیجه تجاوز به آزادیهای فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسانها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش می‌گیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این سرخوردگیها احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقتهاست که انسانها برده دولت نیستند بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است.» و نیز به تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده‌اند «رفع عیب به وسیله هفت‌تیر نمی‌شود بلکه به وسیله جهاد اجتماعی می‌توان علیه فساد مبارزه کرد.»

بنابراین تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواریهایی که آینده ایران را تهدید می‌کند ترك حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق

ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعید شدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نه‌آیندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را برطبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند. بیست و دوم خرداد ۱۳۵۶

دکتر کریم سنجابی دکتر شاپور بختیار داریوش فروهر

بعد از صدور این اعلامیه یا نامه سرکشاده می‌بایست فعالیت سیاسی و حرکت جامعه بر علیه رژیم به نحوی مجدداً آغاز شود. فعالین جبهه ملی و در راس آنها دکتر بختیار درصدد اجتماع و تظاهر علنی بودند و دستگاه نیز آماده و مترصد سرکوب این جماعت بود. روز ۳۰ ر ۸ ر ۱۳۵۶ به مناسبت عید قربان فرصتی پیش‌آمد و جمعی در کاروانسرا سنگی جاده کرج - باغ گلزار اجتماع نمودند. صحبت یکی از آقایان روحانیون به نیمه نرسیده بود که حدود ساعت ۵ بعد از ظهر عمال رژیم در لباس کارگران «متعصب و عصبانی» با چوب و چماق و زنجیر به باغ حمله‌ور شدند و در ستیزی فاتحانه سر و دست و سینه بود که شکستند و شکافتند. در این جنگ غافلگیرکننده نابرابر مانند همه حاضرین که مضروب و مجروح شدند، دکتر بختیار نیز تمام بدنش کبود شد و دستش شکست و با توجه به اینکه همه را در بیابانها و باغها تارومار و پراکنده کرده بودند توانست ساعت حدود ۱۲ شب به منزل برسد و بعد در بیمارستان به معالجه دست شکسته بپردازد. آثار شکستگی و نقص دست پس از بهبودی در دکتر باقی مانده است. ولابد وقتی به آن نگاه می‌کند یکی دیگر از یادگارهای لطف آریامهر (۱) و مبارزات ۲۵ سال گذشته را چون پرده سینما از برابر چشم می‌گذراند.

مطالب بالا را صرفاً برای نشان دادن طرز فکر و اخلاص دکتر بختیار نوشتم زیرا با شناخت عمیق روحیه او عجیب است باور کنیم که يك مصلحت بزرگ و يك جریان كاملاً استثنائی برای میهن در بین نبوده، دکتر بختیار صرفاً برای ارضای خودخواهی خواسته باشد از فرمانروایی مانند محمدرضا پهلوی فرمان نخست وزیری دریافت نماید
دکتر بختیار با همه‌کس خیلی زودجوش نبود و از آن تعارفات

بی محتوا نمی کرد و گاهی طرز بیان مطالب و اظهار عقیده و صراحت او در شنونده ای که او را خیلی نمی شناخت این اثر را باقی می گذاشت که در ذهن خود از او آدمی خودخواه تصویر نماید و شاید روی این خصوصیت بود که تعدادی از افراد عادی هیات رهبری جبهه ملی و حتی حزب ایران با او تفاهم کامل پیدا نمی کردند و نمی توانستند او را درک بکنند. به نظر من بسیاری از این افراد به حق از نظر مطالعات و معلومات هم پایم او نبودند. ولی بهر حال نمونه های مظاهر فرهنگ کوچک و بازار و اعتقادات عامیانه بشمار می رفتند. من زمانی احساس کردم که دکتر بختیار به این دلیل که اکثریت قریب به اتفاق مطبوعات و نشریات فارسی را مبتذل و بی خامیت و وابسته می شناسد که تنها وظیفه مداحی را انجام می دهند وقت خود را صرف مطالعه آنها نمی کند. اگرچه منزلت همیشه و در تاریکترین روزهای مملکت از لحاظ خفقان، مرکز تجمع و گفتگوهای سیاسی بود ولی خود برعکس متظاهرین ریاکار کمتر به میان مردم می رفت زیرا خیال می کرد این کار نوعی عوام فریبی و ریا ورزیدن است، غافل از این که دیگران به این بهانه او را شخصی فاقد پایگاه «مردمی» معرفی خواهند کرد. شك نیست شخصی مانند او با آن منطق قاطع و بیان گرم می توانست هر گروه خالی الذهن یا منتقد با حسن نیت را به سادگی به سوی خود جلب کند و البته، این روش را در ایام خدمت خود در آبادان به خوبی آزمایش کرده بود.

دکتر بختیار جاه طلبی مردان سیاسی (مردان سالم و دارای مکتب سیاسی) را کتمان نمی کرد و همواره می گفت جاه طلبی موتور مرد سیاسی است. البته این جاه طلبی را در چارچوب عقاید و افکار خود موجه می دانست، نه به هر قیمت و با قبول هر موقعیتی (کما این که پیشنهادهای وزارت در زمان حاکمیت مطلق شاه را رد کرده بود). او با این طرز فکر همیشه دنبال فراهم کردن امکانات و موقعیتها بود و هر وقت بازنشستگی سیاسی و کناره کشیدن بعضی از همزمان مطرح می شد می گفت من تا آخرین نفس مبارزه خواهم کرد و به محض باز شدن کوچکترین دریچه امید برای قبول هر نوع مسئولیتی به میدان خواهم آمد. برای من کناره گیری از مبارزات مفهومی ندارد.

باید به میهن پرستی دکتر بختیار و تعلق خاطرش به ایرانیت حتما اشاره بکنم زیرا او را بی نهایت ایران دوست و میهن پرست می شناسم. نگرانی اش از خطر تجزیه مملکت و از بین رفتن فرهنگ ایرانی و تسلط

بیشتر سیاستهای بیگانه با سازهایی که مقدمات کوك كردن آنها در هر گوشه و کنار کشور عزیز شنیده می شد يك بلوف یا وسیله ای برای ترساندن مردم نبود و از این اتفاق واقعا واهمه داشت. تمدن شرق و غرب یعنی حاصل تلاش انسان در جهت تعالی طی قرون متمادی را احترام می گذاشت و معتقد بود که ایرانی باید از تکنولوژی غرب با هوشیاری بهره مند گردد اما هویت ایرانی و اصالت ملی خود را هرگز فراموش ننماید. در مورد فرهنگ و ادب ایرانی هم البته سلیقه مخصوص خود را اعمال می کرد. دکتر بختیار یکی از عاشقان حافظ و فریفته مبارزات او بر علیه زاهد ریایی و شیخ و محتسب مست بود و بیشترین غزلیات خواجه را می دانست ولی نمی دانم چرا به فردوسی و شاهنامه خیلی اظهار علاقه نمی کرد. من مطمئن هستم از لحاظ ملی و میهنی به فردوسی ارج می گذاشت، ولی اغراق نیست اگر گفته شود این عدم علاقه کافی به فردوسی از نفرت او به شاه و رژیم شاهنشاهی مایه می گرفت.

دکتر بختیار به موسیقی و ورزش نیز شدیداً علاقمند بود. او ضمن درك موسیقی کلاسیک اروپائی و لذت بردن از آن از موسیقی اصیل ایرانی نیز دچار شور و حال می شد. علاقه او به ورزش نیز از تناسب اندام و ورزیدگی حرکات و رفتارش مشهود بود و به ورزش شدیداً دلبستگی داشت او بعد از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ و رهایی از زندان کوهنوردی را ورزش مورد علاقه دایمی خود قرار داده بود و آن زمانها از جمله معدود افراد روشنفکری که در کوه دیده می شدند یکی نیز دکتر بختیار بود و در تابستان و زمستان در کوهستانها بدون پوشیدن بیراهن حرکت کردن از خصوصیات دکتر بختیار و چند نفر دیگر به شمار می رفت. سالهای بعد که تعداد کوهنوردان واقعی و همچنین متظاهرین به علاقمندی به این ورزش زیاد شده بود ساعات راهپیمایی و مدت استراحت در کلاک چال یا محلهای دیگر فرصتی را برای تبادل نظرها و گفتگوهای مملکتی و سیاسی فراهم می کرد. با این سابقه ورزشکاری چقدر تأسف انگیز بود که به عنوان شمار و تبلیغات مخالف بختیار مطلب مربوط به تریاکی بودن او را سر زبانها انداخته بودند !! لابد صرفاً به دلیل این که بیشتر خوانین بختیاری تریاک می کشیدند و یا شیارهای صورت او این توهم را در بیننده به وجود می آوردند بعد از سقوط دولت او و شاید به بازداشت وی یکی از نزدیکان من می گفت مردم می گویند پس از بازداشت در بازداشتگاه دکتر را اذیت می نکرده اند تنها دستور داده اند تریاک به او نرسانند و وقتی که جواب دادم

دکتر بختیار کوهنورد با سابقه‌ای است که حتی سیگار هم نمی‌کشد هیچ نوع اعتیاد دیگری نیز ندارد از تعجب مدتی مرا ورنانداز کرد و گفت عجب مردم بی‌انصافند و مطالب واهی و بی‌اساس را این چنین قطعی بیان می‌کنند!

از آزادی و آزادیخواهی دکتر بختیار نمی‌توانم سخنی نگویم. یکی از مبانی اعتقادی وی ایمان به آزادی و دموکراسی است منتها همان‌طور که بدون پروا و رعایت سیاست‌بازی اظهار می‌کرد، او آزادیخواهی و پافشاری روی خواستهای منطقی را جدا از هیاهو و فریاد مردم کوچک و بازار می‌دانست و معتقد بود خواستها و اعتراضها باید در گروهها و احزاب سیاسی با تمرینها و برخوردهای متین متبلور گردد، و الا ریختن هر روزه مردم کم اطلاع به خیابان و فریاد خشن و پرطنین آنان الزماً موجه و قابل اعتنا نخواهد بود (البته در این سخن اجتماعات بزرگ و همگانی و حساب شده مردم مدنظر نیست زیرا که ارزش و اهمیت خاص خود را دارند).

در روزهایی که صدور عنقریب فرمان نخست‌وزیری قطعی شده بود با چند نفر از دوستان حزبی در منزل دکتر بودیم. یکی از دوستان اطاق خلوتی را گیر آورد و دکتر و مرا آنجا برد و در حضور چند دوست دیگر درحالی که به شدت دچار احساسات و هیجان شده بود با چشمان اشک‌آلود و لبهای لرزان خاطره بی‌نام دکتر به ملکه ثریا در ایام زندان را به یادش آورد و آنگاه گفت حتماً به خاطر دارید که در سال ۱۳۳۹ در آبادان منزل من ستاد عملیات دوستان به نفع شما جهت فعالیتهای انتخاباتی بود و ما با شور و صمیمیتی تمام کار می‌کردیم و گاهی اختلاف سلیقه‌هایی هم پیدا می‌شد. حالا من ضمن آرزوی موفقیت برای شما در این موقعیت خطرناک و بحرانی مملکت در حضور این دوستان به جنابالی اخطار می‌کنم چنانچه کوچکترین انحرافی از اصول آزادی و صلاح و صواب و آنچه که ما از شما می‌شناسیم، پیدا کنید منزل من این بار ستاد و مرکز عملیات بر علیه دکتر بختیار خواهد بود و اولین قدم و مبارزه را دوستان شما آغاز خواهند کرد.

دکتر همه را گوش کرد و در جواب با متانت تمام گفت مخالفت با نظرات دیگران در شان آدمهای آزاده و دموکرات و سیستم دموکراسی است، تمام جریانات گذشته را به یاد دارم و به شما حق می‌دهم که از کمترین خطا و انحراف اصولی من نگذیرید، و ما به یاد فعالیتهای انتخاباتی

مورد بحث افتادیم که چگونه مانند تمام دوره‌های مجالس قلابی آراء ساختگی به صندوقها ریختند و حق و آراء مسلم دکتر را که نماینده طبیعی خوزستان بود از بین بردند!

شبی که پس از فریادهای اله‌اکبر شبانه تهرانی‌ها از پشت‌بامها برای اولین بار این فریاد اعتراض از پشت‌بامهای شیراز هم بلند شد، تلفنی این خبر را از شیراز به دکتر دادم و گفتم از تمام گوشه و کنار شیراز صدای اله‌کبر و اذان بلند است. انتظار داشتم در موقعیت حساس آن‌روزها از این خبر استقبال نماید اما او گویی به هزارن مسئله و مطلب بعدی که می‌خواست اتفاق بیفتد پی برده بود زیرا بلافاصله گفت آقا ما دنبال آزادی و دموکراسی هستیم این که صحیح نیست با این مقدمات از زیر دیکتاتوری پوسیده «چکمه» به زیر دیکتاتوری تازه نفس «نعلین» بغلطیم، باید آزاده بود و آزادی را تبلیغ و ترویج کرد. چگونه می‌خواهیم انسانها را به بند تاریک دیگری به کشانیم؟ باید اعتراف کنیم که از حرف دکتر تعجب کردم و آن را دور از احتیاط و مصلحت و واقع‌بینی دانستم و احساسم را به دوستانی نیز گفتم. اما او در فرصتهای دیگر وحشت و نگرانی خود را از این که مبارزات مردم با رژیم خودکامه پس از موفقیت در مسیر تعصب‌آمیز مذهبی و به دور از آزادیخواهی واقعی قرار بگیرد باز هم بیان نمود و متخصیص غیر قابل انعطاف را هر روز بیشتر تحریک کرد و به دشمنی با خود واداشت. باو از این نظر نمی‌شد ایراد گرفت زیرا بخاطر این عشق و ایمان بود که در جوانی رسماً با فاشیسم جنگیده بود. و در اثر آزادیخواهی واقعی بود که به مسئله تساوی حقوق زن و مرد اعتقاد کامل داشت و قشریون مذهبی را که با انکار حقوق انسانی و مسلم زنان آنان را مورد تحقیر و اهانت قرار میدهند با خشم و نفرت می‌نگریست، و معتقد بود چنین افرادی در مسائل دیگر جامعه مانند آزادی و آزادی هم بهتر از مورد زن نمی‌توانند ایده و اندیشه‌ای داشته باشند. با این ملاحظات نتیجه می‌گیریم که دکتر بختیار در قبول مسئولیت نخست‌وزیری و مخالفت با افکار یک بعدی متظاهرين به مذهب دقیقاً به اعتقادات همیشگی خود تکیه داشت و هوس نخست‌وزیری نبود که او را به این گفتار و رفتار وا داشته باشد.

در مورد صفت شجاعت و قاطعیت دکتر بختیار دوستان قدیم و کسانی که در دوره نخست‌وزیری‌اش با او آشنا شده‌اند، یا افرادی که تنها نطق و مضامین او را شنیده و کارهای دوران کوتاه حکومت او را دیده‌اند،

متفق القولند. من نمی گویم هر نوع شجاعت و قبول خطر به ویژه در کارهای سیاسی را می توان خود به خود از محاسن انسانها دانست، اما باید قبول کرد که در پاره ای از موقعیتهای تاریخی تنها کسانی با روحیه و خصوصیات دکتر بختیار می توانند با شهامت داخل آتش شوند و به امید فقط چند درصد موفقیت یا شکستن بن پست موجود سراپا بسوزند و خاکستر شوند و این کار از بزدلان متلون المزاج هرگز ساخته نیست مسلماً در مورد این قبیل افراد تاریخ قضاوت خود را پس از سپری شدن دوره ای و در فرصت مناسب می نماید، حتماً خواننده گرامی نیز مانند نویسنده به جا و به حق به یاد کتاب سیمای شجاعان کندی و لحظات تصمیم گیری بزرگان تاریخ افتاده است و زیر لب زمزمه می کند که تنها امثال شاپور بختیارها هستند که می توانند بگویند:

من مرغ طوفانم نیندیشم ز طوفان
موجم، نه آن موجی که از دریا گریزد

* * *
* * *

طبیعی است ایمان به اوصاف و خصوصیات بالا هرگز مانع از آن نخواهد شد که اشتباهات و نقاط ضعف دکتر بختیار و کابینه اش را هم بازگو کنیم. لازم به یادآوری است که نگارنده و دوستان دیگر دکتر از همان ابتداء به دلایل متعدد مخالف قبول زمامداری از طرف دکتر بختیار بودیم اما صمیمانه آرزو می کردیم در این مسئولیت خطیر و تاریخی حداکثر توفیق را به دست آورد. معلوم بود طوفانی از مخالفتها، افتراها و کارشکنیها به پا خواهد شد و در مقابل با این طوفانها این نهنک دریاها تنها و بی پناه است. در حدود دو هفته بعد از شروع به کار بود که با مشاهده ضربه های تضعیف کننده از جانب جبهه ایها، مذهبیون، چپها و چپنماها (در اجتماعات و مجالس و روزنامه ها) به یکی از دوستان پیشنهاد کردم از آقای دکتر بختیار طی نوشته ای مشروع خواهش کنیم حالا که هیچ کدام از جناحها به عمد یا به خطا متوجه نیات واقعی او نیستند و او در نهایت بی انصافی در میان دو سنگ آسیای خرد کننده قرار گرفته است، عطای فرمان نخست وزیری آریامهری را به لقاییش بیخند، ولی نوشتن این نامه به علت دوری من از تهران دیر صورت گرفت و در تاریخی انجام شد که تا به دستش برسد موضوع عملاً با شعله ور شدن

مرموز آنها و نقش های پیچیده ای که در پس پرده بازی کردند منتفی شده بود. اما اینک از خود می پرسیم آیا هرگاه دکتر بختیار این مسئولیت را قبول نمی کرد و خود را آنچه آن ۴۵ روز نشان داد عرضه نمی نمود، از نظر مردم، همان بختیار امروزی بود و جوهر وجود او را هرگز می شناختند یا حداکثر فردی بود نظیر فلان و بهمان که امروز به نحوی مشت خالی شان باز شده است؟

آخرین باری که با دکتر تلفنی صحبت کردم حدود ساعت ۱۰:۳۰ روز ۱۳۰۷/۱۱/۱۲ بود. بعد از آن که تلویزیون اشغال شده به وسیله نظامیان جریان پخش مراجعت آیت اله خمینی را ناتمام گذاشت و با اعلام گوینده مبنی بر بروز اشکالاتی در پخش مراسم استقبال، تصویر شاه مخلوع با دستپاچگی روی صفحه تلویزیون آمد و سرود شاهنشاهی نواخته شده، همه کسانی که با اشتیاق چشم بر صفحه تلویزیون دوخته بودند در خشم و بهت فرو رفتند. با دکتر در نخست وزیری تماس گرفتم و پرسیدم آقای دکتر مسئولین تلویزیون چرا اینقدر مردم را عصبانی می کنند؟ می دانید اقدام به قطع پخش مراسم استقبال چه تأثیر بد و دیوانه کننده ای در مردم باقی گذاشت؟ گفت می دانم! متأسفانه دو گروه نظامی و چپی تلویزیون را در اختیار گرفته اند و به نحوی که زورشان به هم می رسد امور را می گردانند. کار مستقیماً کار آنها بود. گفتم ولی با توجه به بعضی صحبت هایی که شما در مورد آیت اله کرده اید بدبختانه مردم کم اطلاع این کار را از چشم شما می بینند؛ گفت امیدوارم به من فرصت بدهند تا برایشان روشن بشود که اصل قضایا چگونه است. مردم سرانجام آگاه خواهند شد. من هرگز دستور این قبیل سانسورها و اقدامات بچکانه را نمی دهم و از آنچه پیش آمده متأسفم!

* * *

با این شناخت مختصر از روحیات و طرز فکر دکتر بختیار باید مخالفین و معترضین او و حرفها و دلایل مخالفتشان را هم بشناسیم و منطق و استدلال آنها را در ترازوی قضاوت قرار دهیم، این مخالفین و معاندین به شرح زیر احصاء می شوند:

۱ - جبهه ملی ایران: اولین فریاد نابهنگام و بسیار عجولانه در مخالفت و محکوم کردن دکتر بختیار به مناسبت قبول نخست وزیری از جانب جبهه ملی ایران بلند شد و ظاهر حرفشان این بود که او با صف

شکنی و تکروری مرتکب بی انضباطی شده، اصول و ضوابط و خط مشی جبهه ملی را زیر پا گذاشته، و به عبارتی به جبهه ملی خیانت کرده است. در اینجا اشاره بسیار کوتاه به این نکته ضرورت دارد که انتشار موضوع اخراج دکتر بختیار از جبهه ملی که خود موسس مجدد آن بود و اعلام عجولانه خبر به رادیوی بی. بی. سی. قبل از طرح درست امر در شورای جبهه ملی از طرف افراد تازه کار و جوای نام و به تبع آنها پیران غافل کاملاً مفرضانه و با سوء نیت صورت گرفت و دکتر بختیار هم بی جهت در شورا برای بحث و دفاع حاضر نشد، چه هر گاه دکتر بختیار در شورایی که چنین تصمیم مهمی را میخواست اتخاذ نماید حضور پیدا می کرد مطلب به هر حال به صورت دیگری درمی آمد. اما بحث اصلی عبارت از این است که آقایان از کدام اصول جبهه ملی و کدام خط مشی و انضباط تشکیلاتی صحبت می کردند؟!

اصول مورد قبول جبهه ملی تا آنجا که همه به یاد دارند اجرای صحیح «قانون اساسی»، «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»، «استقرار حکومت قانون» و نظایر این شعارها بود که در آن زمانها کاملاً مترقی بودند، منتها با مسافرت ناگهانی و بدون کسب اجازه قبلی دکتر سنجابی به پاریس در آبان ماه ۱۳۵۷ و ملاقات با آیتاله خمینی و انتشار اعلامیه سه ماده ای در یک نشست و برخاست (باید توجه کرد انتشار اعلامیه فقط از جانب دکتر سنجابی بود و یک اعلامیه مشترک نبود) فاتحه این اصول خوانده شد و عجیب این است که دکتر سنجابی نه تنها به خاطر اقدام خودسرانه و عجولانه و فراموش کردن اصول مورد قبول که ظواهر امر نشان می داد در موردشان با شورای جبهه یا هیات اجرایی مشورتی نکرده بود، مورد سوال و بازخواست قرار نگرفت، بلکه این اقدام یعنی تیر خلاص به شقیقه جبهه ملی رها کردن و تحت انقیاد مطلق پرچم آیتاله قرار گرفتن او را شاهکاری به حساب آوردند. آن زمان اطلاعیه های زیر از سوی جبهه ملی ایران صادر گردید:

بنام خدا

هم میهنان:

اطلاعیه جبهه ملی ایران

استقرار حاکمیت ملی

هدف جبهه ملی

ایران است

اعلامیه زیر پس از آخرین دیدار از حضرت آیتاله العظمی خمینی مرجع عالیقدر شیعیان جهان و تودیع از معظم له از طرف آقای دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی ایران صادر گردیده است. متن این اعلامیه قبل از مدور مورد موافقت حضرت آیتاله العظمی خمینی قرار گرفته است.

بسمه تعالی

یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸

مطابق با چهاردهم آبانماه ۱۳۵۷

۱ - سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاستهای بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲ - جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳ - نظام حکومت ملی ایران باید براساس موازین اسلامی و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد. دکتر کریم سنجابی

* * *

بعد از این اطلاعیه بی مناسبت نیست که اطلاعیه دیگری هم از جبهه ملی ایران آورده شود.

اطلاعیه

به نام خدا - هم میهنان:

استقرار حاکمیت ملی هدف

جبهه ملی ایران است

ساعت شش بعد از ظهر دیروز رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به خانه آقای دکتر کریم سنجابی رئیس و دبیرکل هیات اجرایی جبهه ملی ایران مراجعه کردند و ایشان را به کاخ نیاوران برای دیدار پادشاه بردند.

آقای دکتر سنجابی در این دیدار ضمن تشریح اعلامیه مورخ چهاردهم

آبان ماه ۱۳۵۷ صادر شده در پاریس تاکید نمودند که بنا بر بند دو اعلامیه مذکور در اوضاع کنونی جبهه ملی ایران در هیچ ترکیب حکومتی شرکت نخواهد کرد.

این دیدار مدت یکساعت به طول انجامید و آقای دکتر کریم سنجابی ساعت هفت بعد از ظهر به خانه خود مراجعت کردند.

پنجشنبه ۲۳ آذر ماه ۱۳۵۷
جبهه ملی ایران

* * *

فملاً صحبت بر سر این نیست که عنوان کردن این سه ماده ضرورت نداشت یا بیموقع بود، بلکه ایراد بر سر اقدام خودسرانه و از دست دادن هویت و استقلال است. به هر حال با اعلامیه پاریس، جبهه ملی که بیش از قدرت تشکیلاتی بر شهرت نام و سابقه خود تکیه داشت، دیگر عملاً یک گروه سیاسی مستقل صاحب تر و نظر نبود و گردانندگان آن افرادی صرفاً مجری برنامه روحانیت در حد فلان تیمچه بازار بودند و به این ترتیب معلوم نبود دکتر بختیار به کدام اصول خیانت کرده است و آن اصولی که ندیده گرفته کدامند؟ مسلم است که پیشرفت روزبه روز انقلاب و تصرف مواضع مهمتر از طرف انقلابیون همواره ایجاب می نمود مردم قربانی داده و زجر کشیده هر روز متناسب با پیروزی، اصول و خواستهای جدیدی را مطرح سازند. کما این که خواستها از تشکیل یک مجلس ملی و انجام انتخابات آزاد به تغییر رژیم و استعفای شاه حتی بعدها محاکمه و اعدام شاه رسیده بود. صحبت بر سر این است که تغییر اصول و خطمشی در داخل یک تشکیلات سیاسی که دارای مرجع تصمیم گیری و هیات رهبری است به چه ترتیب باید انجام پذیرد و آیا پشت پا زدن به اصول و اتخاذ تصمیم خاص از جانب دکتر سنجابی مقبول شناخته می شود و از طرف دکتر بختیار منعموم؟ آیا یک رهبر سیاسی می تواند صرفاً تحت تأثیر افکار عمومی و بدون آینده نگری یکباره همه معتقدات و هویت خویش را انکار نماید؟ البته هیچکس از یک فرد حزبی و تشکیلاتی تکروی و صف شکنی را نمی پذیرد و هر گاه تشکیلات دارای قدرت و انضباط جمعی و واقعی باشد باید بلافاصله کیفر چنین فردی را تعیین نماید، منتها این کار را باید بطور مطلق و اعم انجام دهد، نه هر وقتی که دلش خواست. اما بطور کلی باید توجه داشت که در زمان مورد

بحث مملکت به بن بستى گرفتار آمده بود و به منظور رهایی با امثال احمد بنی احمد، دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، و دکتر بختیار برای قبول نخست وزیری مذاکره می کردند. شرایط نخست وزیری هم به منظور آرامش طوفان در چند شرط خلاصه می شد. برخلاف ادعاهایی هم که به عمل آمد دکتر بختیار تمام مذاکرات خود را با شاه به دکتر سنجابی بازگو و کسب تکلیف کرده بود و دکتر سنجابی عقیده داشت هر گاه شاه به تعهدات مهمی که کرده «رفتن از ایران» و «دادن اختیارات کامل به نخست وزیر» و «عدم مداخله در کارها» عمل کند قبول پست نخست وزیری اشکالی ندارد (زیرا جبهه ملی سالها برای آغاز چنین تحولی روزشماری میکرد). منتها قضیه آنجا خراب می شود که در جبهه ملی متوجه می شوند طرف مذاکره و خطاب شاه برای نخست وزیری شخص دکتر بختیار بوده نه جبهه ملی که فردی را انتخاب نماید، و آنگاه مخالفتها شروع می شود و می گویند هر گاه نخست وزیر از جبهه ملی تعیین می شود چرا این شخص باید دکتر بختیار باشد و مثلاً دکتر سنجابی نباشد؟!

به علاوه نگارنده شاهد بود که دلیل اصلی مخالفت همزمان جبهه ملی یا اعضای علاقمند حزب ایران با نخست وزیری دکتر بختیار، صرف نظر از مسئله تکروی، این بود که امکان ندارد شاه، ایران را ترك کند و او این طرح یعنی موضوع نخست وزیری را برای خراب کردن دکتر بختیار و ایجاد شکاف در جبهه ملی ارائه داده است. بنابراین این گروه وقتی که می دیدند اقدام عظیمی که همه در انتظارش بودند یعنی رفتن شاه محقق شده است چنانچه سوء نیت نداشتند و تردیدشان زایل شده بود آیا نمی بایست در حملات و طرز قضاوت خود تجدید نظر نمایند و خبرنگار جبهه ملی را صرفاً به فحش نامه ای بر علیه دکتر بختیار تبدیل نکنند؟ باری در این میان بدون اینکه قصد موجه جلوه دادن تکروی در میان باشد باید قبول کنیم که بیعت عجولانه و بدون تضمین دکتر سنجابی با آیت اله خمینی، راهگشای بی انضباطی بود و به این ترتیب در واقع حکم انحلال جبهه ملی صادر گردید: لذا خروج از «اصول» یا «تکروی» برای دکتر بختیار به صورت مغرضانه ای که عنوان گردید مطرح نبوده است و علاوه بر یاسی که به او از امامزاده جبهه ملی با وجود تصمیم گیرندگانی چون دکتر سنجابی و دستیارانش احمد سلامتیان و مسعود حجازی دست داد شاید بتوان وضع دکتر بختیار را با مرحوم دکتر مصدق، آن کوه سرفراز استقامت در مجلس شازدهم هنگام طرح لایحه نفت و پیشنهاد نخست وزیری

او از جانب جمال امامی مشابه دانست که معدوق بدون مشاورت با فراکسیون جبهه ملی بنا به مصالح عالی فی المجلس پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفت و با نیت انجام برنامه‌های خود بهانه را از دست حریف گرفت و او را مبهوت ساخت. باید مجدداً یادآوری کنیم که از مدتها پیش بر اثر عدم تحرك و جذب‌نکردن تمام نیروها برای ایجاد اتحادی بزرگ، از جبهه ملی به عنوان سازمانی با تز و روش مستقل و قابل انکاء اثر محسوسی باقی نمانده بود تا خروج از «اصول» آن مطرح باشد و نیروهای مذهبی و نیروهای چپی زیر خیمه مذهبها بودند که جریانات را اداره و رهبری می‌کردند. اما کوییند دکتر بختیار ازسوی جبهه ملی به آن صورت بی‌رحمانه و مستمر چراغ سبزی بود که نشان داده شد تا دیگران بدون کمترین پروا و در نهایت هتاک می‌خواهند بگویند. مسالماً تاریخ خواهد نوشت که تعدادی از به اصطلاح رهبران جبهه ملی چنان مرعوب سروصداهای کوچک و بازار بودند که در ملکوک‌ساختن یکی از همسنگران مؤمن و با ارزش خود به مسابقه برخاستند تا اجر و پاداش خود را دریافت دارند!

۲- دکتر بختیار و حزب ایران: متعاقب اقدام عجولانه و تند جبهه ملی در مورد اخراج و تقبیح دکتر بختیار هیات اجرایی موقت حزب ایران در محظور قرار گرفت و سرانجام به موجب اعلامیه‌ای که در اخبار جبهه ملی منتشر شد او را از سمتهای خود در حزب منزل شناختند (دبیرکلی موقت حزب که در شرایط سخت و در روزهایی که اثر محسوسی از حزب نبود آن را با جمع وجور کردن دوستان برای فعالیت‌های تازه پذیرفته بود) و در همان اعلامیه اخراج وی از حزب به نظر پلنوم حزبی موکول شد اما در حدود دو ماه بعد در گردهم‌آیی اعضای حزب برای تجدید انتخاب کمیته مرکزی گفته شد که تصمیم در این مورد به دادگاه حزبی محول گردیده است.

نقطه نظر هیات اجرایی در اتخاذ تصمیم مذکور علی‌الاصول تکروی و اقدام خودسرانه از جهت قبول سمت نخست‌وزیری ذکر می‌شده که قاعدتاً نگارنده دفاعی ندارد و از یک فرد حزبی منضبط در چنین اقدام خطیری نمی‌توان پذیرفت که یاران حزبی خود را دقیقاً در جریان نگذارد و از «تشکیلات» کسب نظر ننماید. این ایراد اصولی درست، اما بطور کلی و به ویژه در پاسخ عده معدود تازه از گرد راه رسیده که فریاد می‌زنند دکتر بختیار با این کار آبروی حزب را برد و کمر آنرا شکست، می‌خواهم بی‌رسم رفقا در آن لحظات و موقعیتی که سپری شد و ظاهراً آن برهوت خالی

از همه چیز از نظرها محو گردیده است شما از کدام «حزب» و کدام «تشکیلات» مستحکم صحبت می‌کنید؟ به قول یکی از هم‌سلکان کارگر که دریایی از ایمان در بیاناتش وجود دارد اگر در آن روزها حزب و تشکیلات به معنی واقعی وجود می‌داشت و نظرش این بود که دکتر بختیار نخست‌وزیری را نپذیرد، حتی او را در حزب بازداشت می‌کردیم و مانع از اقداماتش می‌شدیم. پس باید قبول کنیم که به مرعات چیزی در بین نبود. به علاوه در آن اوضاع و احوال که عده کثیری در حال خوف و واهمه از سایه خود برای شرکت در اجتماع حزبی حرکت می‌کردند و با دعوت‌های مکرر تنها تعداد معدودی حاضر می‌شدند، به همت بختیار و معدودی از یاران بود که حزب تجدید حیاتش را شروع کرد. البته این حرفها دلیل نمی‌شود که عدم اطلاع و کسب نظر بختیار از حزب را (آنچه که تا حدی وجود داشت) - چنانچه این کار صورت نگرفته باشد - موجه جلوه‌گر سازیم. ولی واقعیت این است که عده‌ای ریاکارانه سنگ حزب را بد سینه می‌زدند و گریبان چاک می‌دهند. در آن روزها این معترضین پر حرارت هرگز معلوم نبود که مخلصانه عضو حزب بونشان را اعلام دارند. اما در مورد این که اقدام دکتر بختیار آبروی حزب را برده است، باید گفته شود که هرگاه در آینده سهم بختیار در تسریع حرکت انقلاب به سوی هدف و به ثمر رسیدن مبارزات از لحاظ برداشتن مانع اصلی، درست ارزیابی و داوری گردد و در این میان قضاوت منصفانه به عمل آید آنوقت موجبی برای شرمساری حزب نخواهد بود، جز این که در چنان مقطع زمانی و لحظات تحول که همه محاسبات و تصمیمات می‌بایستی استثنایی و جسداً از ضوابط عادی باشد از کمترین یاری دکتر بختیار دریغ ورزید (البته حزب برای عدم اقدام خود عضویت در جبهه ملی و پوزیسیون جبهه در این مورد را دلیل می‌آورد). وانگهی دکتر بختیار در عین اظهار اخلاص به معتقدات جبهه ملی و حزب ایران صریحاً بیان کرد در قبول مسوولیت نخست‌وزیری شخصاً قدم پیش می‌گذارد و اگر شکست خورد تنها او است که شکست خورده است. در اینجا بار دیگر لازم است موقعیت باریک و استثنایی مملکت که تصمیم‌گیری غیر عادی را فوق همه چیز ساخته بود و عدم تشکیلات واقعی حزبی را در نظر بگیریم. ایرادهای دیگری به اقدام دکتر بختیار وارد است که گفته خواهد شد اما ایراد غمخواران حزبی به یمن مضمون که او با این عمل کمر حزب را شکسته است بی‌پایه و ناله‌ای کاذب است. در زمان قبول نخست‌وزیری دکتر بختیار از نظر یک میهن‌پرست بقا یا اضمحلال ایران و

سرنوشت سه و پنج میلیون ایرانی مطرح بود نه تأیید یا تکذیب گروهی بسیار محدود که قطعاً تعدادی حسن نیت هم داشتند، لذا مصلحت «وطن» می‌بایست فوق همه چیز قرار گیرد، مسئله‌ای که نگارنده در گردهم‌آیی حزبی مورخ دهم و یازدهم اسفند ماه ۱۳۵۷ نیز به صورت سوال در حضور جمع مطرح نمود این است که چه دلیل دارد یک اقدام مشابه از جانب چند نفر حزبی در مرجع تصمیم‌گیری حزب سبب اتخاذ تصمیم‌های متفاوت شود؟ هر گاه مجازات قبول سمت نخست‌وزیری از جانب دکتر بختیار این است که او را از سمت‌های خود عزل و عضویتش در حزب را هم به نظر پلنثوم یا دادگاه حزبی محول نمایند و این تصمیم را رسماً اعلام می‌دارند، به چه علت عین این تصمیم در مورد دکتر کریم سنجابی، علی اردلان، دکتر حبیب داوران به ترتیب برای قبول وزارت امور خارجه، وزارت اقتصادی و دارائی، و استانداری گیلان در دولت موقت انقلاب اتخاذ نمی‌شود و ظاهراً پس از مدتی فقط به آقایان تذکر می‌دهند تا در مورد اقدام خود به حزب توضیح بدهند؟ لابد پاسخ این است که قبول نخست‌وزیری در رژیم طاغوتی با قبول وزارت و استانداری در دولت موقت انقلاب فرق دارد اما آیا این تفاوت به فرض ثبوت، نحوه عمل و رفتار هیات اجرایی موقت و نفس بی‌انضباطی راموجه می‌سازد؟ امیدوارم سؤال مطروحه در گردهم‌آیی که با توضیحات بیشتری بیان شد و جواب قانع‌کننده‌ای به آن ندادند لااقل در صورت جلسات دقیقاً ثبت شده باشد.

باری، به نظر می‌رسد مردان صاحب فکر و عقیده و سازمان‌های سیاسی اصولاً به قصد در اختیار گرفتن حکومت و به منظور اجرای مقاصد و اهداف خود فعالیت می‌نمایند و هر گاه بی‌موقع و بی‌دلیل تنها هوس ریاست و حکومت مدعیان را نفریبد و آنان دقیقاً سر بزنگاه تاریخ تصمیم خود را بگیرند می‌توان بی‌انضباطی حزبی آنان را در برابر عظمت تحولی که ایجاد کرده‌اند (مشروط بر اینکه نتیجه عملی حکومت واقعاً تحول باشد) ندیده گرفت.

آن روزها کارها و تصمیم‌ها ضابطه و قاعده‌بردار نبود و بی‌مناسبت نمی‌دانم از خود سوال نمایم آیا مهندس بازرگان در آن هنگامه قبول نخست‌وزیری انقلاب ابتدا از حزب و یاران خود کسب اجازه نموده یا خیر؟ و هر گاه این کار را کرده باشد در صورت احتمال مخالفت دوستان از قبول سمت نخست‌وزیری امتناع می‌ورزید؟

تصور و عقیده نگارنده بر آن است که دکتر بختیار نیز پس از سالها

مبارزه و دنبال کردن هدف در انواع شرایط در دوراهی سرنوشت خویش قرار گرفته بود و با اعتقاد به موقعیت انفجار آمیز مملکت به ظاهر رضایت تعدادی از یاران حزبی را به قیمت فدا کردن خود موقتاً رها ساخته است. او در اقدام خود آنچنان اثر بی‌نظیر و افتخار آمیزی می‌دید که ناچار گناه بی‌انضباطی حزبی را به جان پذیرفته است و حقاً در مورد نتیجه واقعی قبول مسوولیت بختیار باید در زمان مناسب و پس از فرونشستن گرد و غبار اغراض و تعصبا و جانبداریها محققین به داوری بنشینند.

۳- دکتر بختیار و روحانیون قشری و متعصبین مذهبی: به دنبال اعلامیه و نظرات جبهه ملی که مسلماً گشاینده راه حملات و تخطئه دکتر بختیار بود یورش همگانی روحانیت نیز با شدت آغاز شد: «حکومت غیر قانونی و غاصب»، «نخست‌وزیری که از شاه فرمان گرفته است»، «شخصی که مجلس رستاخیزی به او رای اعتماد داده» از عناوین روزنامه‌ها و اعلامیه‌های صادره از مراجع مذهبی و متظاهران به طرفداری از انقلاب اسلامی بود. در تب تند احساسات و از نظر مردم زخمی و خونین، هیچ شکی نمی‌توان داشت که اعتراضات در لباس جملات بالا و بسیاری از مطالب از این قبیل نشانی از منتهای نفرت مردم به رژیم حاکم بود و تا حدودی منطقی و صحیح به نظر می‌رسید و اصولاً نمی‌شد در شرایط غیر عادی و اوج تنفر مردم، فرمان نخست‌وزیری شاهی منفور و غدار در لحظات ضعف و احتضار را به خصوص که فرمان گیرنده شخصی چون بختیار باشد، فرمانی قابل قبول و مستحکم و اقدامی خوش‌آیند دانست و از بوی تعفن مجلسی آنچنانی و افتضاحی که طی سالها به پا کرده بود هم چیزی نگفت. اما مسئله این است که در آن روزهای تعیین سرنوشت و موقعیت حساس مملکت چه می‌شد کرد؟ من استدلال خود دکتر بختیار را به کار نمی‌برم که: «دکتر مصدق هم از این شاه فرمان نخست‌وزیری گرفته بود» چه، باید قبول کرد که این شاه قطعاً آن شاه توطئه‌گر آلت دست ۲۵ سال پیش آمریکا نبود بلکه بکلی جانی و غارتگر دیگری بود. اما می‌پرسم در لحظات مورد بحث راه مملکت کدام راه بود؟ تا هم رفتن شاه که خواست همگان بود عملی شود و هم به هر حال و برخلاف روش حاکم بر مملکت سمت نخست‌وزیری برای کسی که آماده پذیرش این سمت می‌باشد «قانونی» تلقی گردد؟ البته با دید و قضاوت بعد از سقوط رژیم و سپری شدن بیش از دو ماه از تاریخ قبول سمت نخست‌وزیری بختیار می‌توان خیلی تند و ساده قضاوت نمود و عناوین «غیر قانونی» و «غاصب» را بر زبان

جاری ساخت اما آیا در دهه اول دی ماه ۱۳۵۷ نیز حتی مصلحین صاحب نظر می توانستند پیش بینی کنند که وقایعی که بعدها پشت سرهم اتفاق افتاد و محنه ها عوض شد دقیقاً و به همان صورت می بایست اتفاق بیفتد؟ مگر نه اینست که پس از سرعت گرفتن چرخهای انقلاب گفته می شد یک دولت ملی باید زمام امور مملکت را به دست بگیرد و «شاه باید برود»؟ درحالی که هنوز انقلاب به آن درجه از اوج خود نرسیده بود که تکلیف شخص شاه باقتل یا خلع یکسره گردد و همه جا صحبت از مقاومت سرسختانه و تعیین کننده ارتش تا دندان مسلح درمیان بود و خیر کودتایی بسیار خونین برای قلع و قمع واقعی مخالفین حتی با بمباران و ازبین بردن چند صد هزار انسان روز و شب شنیده می شد، آیا میسر بود برای انتقال قدرت و یا آغاز مقدمات آن به خاطر اجتناب از خونریزی فوق العاده از راه دیگری وارد شد؟ بطوری که قبلاً هم اشاره کردم در روزهای قبل از صدور فرمان نخست وزیری زعمای قوم به این علت با عمل بختیار مخالف بودند که می گفتند امکان ندارد شاه ولو برای مدت کوتاه مملکت را ترك نماید و از فرماندهی مستقیم ارتش و رهبری توطئه بر علیه انقلاب مردم دست بردارد، پس در چنین اوضاعی صدور فرمان نخست وزیری از طرف شاه چگونه یکبارگی عنوان «غیر قانونی» به خود می گرفت، اگر این فرمان غیر قانونی بود کدام فرم و کدام فرمان می توانست قانونی و صحیح تلقی شود؟

در روزهای نهم یا دهم دی ماه ۱۳۵۷ که خبر تکان دهنده نصرت وزیری دکتر بختیار در همه جا پیچیده بود یکی از ایرانیان مقیم فرانسه از پاریس طی مکالمه تلفنی مفصل نقطه نظرهای خود را می گفت و ظاهراً از چند وجوه شرایط و اندن و رفتن شاه از بختیار می پرسید و از قرار معلوم می گفت باید اقدام تنیدی صورت بگیرد (نظیر تمام در خارج مانده ها یا از فرنگ برگشته ها که در فضای امن و آزاد از انقلابیهای دو آتشه بودند و هستند و از داغ دل مردم مملکت و وارد درگود بدبختیها بی خبر) بختیار پس از حدود بیست و پنج دقیقه مکالمه در پاسخ این شخص گفت:

آقا جان توجه کنید، من که هنوز نیامده یکبارگی نمی توانم پس گردن شاه را بگیرم و او را از مملکت بیرون کنم! باید تحمل داشته باشید (من به کسی که کنارم نشسته بود گفتم لابد این مکالمه ضبط می شود و گزارش می گردد و به صفحات پرونده قتلور بختیار یکی دیگر اضافه می شود!) اوضاع چنان ابهامی داشت و با وجود ترك برداشتن سقف و ستون

«قدرت» هنوز نمی شد از فروریختن کامل آن به سرعتی که دیده شد مطمئن بود. نقشه ها و توطئه های کشتار و کودتا که بعد از به ثمر رسیدن مرحله اولیه انقلاب کشف شد نیز نشان داد که هشدار بختیار در زمینه وجود برنامه کودتا و بازگرداندن قدرت به شاه صد درصد وجود داشته، و این هشدار حرفی برای ترساندن مردم نبوده است (البته محتمل نیز هست که می خواستند قدرت را بدون شاه به یکی از ژنرالها بپارند).

بنابراین، استدلال گروه متعصبین و معتقدین به بروز وقایع غیبی و بازیهای خود به خود سرنوشت، مضحك می نماید که: شاه در همان موقع و به همان ترتیب بدون علل و اسباب مجبور کننده «می بایست» برود و ارتش به همان سادگی و بدون خونریزی وسیع «می بایست» تسلیم شود و ... خلاصه آن که بختیار بود یا نبود فرقی در وقایع حاصل نمی شد!

از لحاظ سیر تاریخی قضایا و وقایعی که در سراسیمه سقوط پهلوئی پشت سرهم ظاهر می شد این حرفها و پیش بینیها را می توان توجیه کرد، اما بحث بر سر این است که آیا بدون یک سلسله مقدمات و فراهم کردن اسباب می شد خود به خود و یکباره به همان نتایج رسید؟ یعنی می توان حکم کرد قبل از آزاد شدن واقعی روزنامه ها (بعد از اعتصاب دومانه) و افشاگریهای فراوان درباره جنایات رژیم که در هیات حاکمه بر سر کار و جامعه عصبانی تاثیرات بی چون و چرا داشت، آزادی زندانیان سیاسی و مصاحبه های آنها و ایجاد تزلزل روحی و بی اعتمادی در ارتشمان بطور اعم و انجام مصاحبه ها و گفتگوهای دکتر بختیار که به هر حال رنگ و هوایی غیر از دوران آموزگار و شریف امامی و از هاری داشت هر گاه کودتای خونین و دیوانه وار ارتش صورت می گرفت درست به همان نتایج می رسیدیم که در پایان روز ۲۲/۱۱/۱۳۵۷ رسیدیم؟ و اساساً هر گاه آنهمه فشار و تزریق مداوم اطرافیان شاه در مورد انصراف از خروج از مملکت در این آدم خود باخته و روحیه از دست داده موثر می افتاد و او به این سفر دست نمی زد وقایع بعدی باز به همان ترتیب اتفاق می افتاد؟

این مطالب را هر گاه در قسمت مربوط به خدمات مثبت و تاریخی بختیار بحث کنیم و سهم او را در جهش انقلاب بشناسیم مناسب تر خواهد بود، غرض این است که در چنان حال و هوایی حضرات منتقدین مذهبی و به تبع آنها جبهه ملی و دیگران لقب «دولت غیر قانونی» را به بختیار بخشیدند و نویسنده این سلور نفهمید درحالی که ملت ستم کشیده و آزادی از کف داد ایران بیست و پنج سال به هزاران هزار اقدام غیر قانونی آشکار

و اهالت آمیز نژاد داده بود، که انقلابیون بعدی عملاً این اقدامات را در موقع خود صحیح شمردند، چگونه در این میان فقط به غیر قانونی بودن نخست وزیری دکتر شاپور بختیار انگشت گذاشتند و چه علت داشت که پس از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم که قاعدتا می‌بایستی اثری از آثار قوانین گذشته نباشد فی‌المثل وقتی که به فعالیت حزب توده ایران رسیدند گفتند این حزب در مملکت غیر قانونی شناخته شده است و همان قانون هنوز باقی‌است ولی «قانون اساسی» (که البته به معنی واقعی هیچوقت وجود نداشت) و ترتیب انتخاب نخست وزیر و صدور فرمان به صورت مذکور در قانون اساسی قبل از الغای آن و به طرفه‌العینی «غیر قانونی» شده بود

اما مخالفت مذهب‌یون با حکومت و برنامه‌های بختیار با شناختی که از او داشتند از دیدگاه خاص آنها صحیح و واقع‌گرایانه بود، زیرا مسلم بود که در صورت اجرای برنامه‌های دموکراتیک و غیر مذهبی (نه ضد مذهبی) دکتر بختیار و در حالی که او می‌گفت روحانیون باید به قم و مساجد و منابر خود بازگردند و در سیاست مداخله ننمایند، خواه ناخواه در نظرات گروه‌های میهن‌پرست و رادیکال و لیبرال به نفع او تغییرات شگرف حاصل می‌شد و چون هدف مشترك و اصلی مردم به‌پا خاسته یعنی رفتن شاه عملی شده بود و او به هر صورت به وعده خود وفا کرده بود، استقبال از برنامه‌های بعدی در زمینه آزادیخواهی و آزادزیستن و برقراری دموکراسی و حکومت برگزیده مردم آگاه و مسوول نیز عملی می‌شد و اینجا بود که دیگر جایی برای حکومت مذهبی و اجرای يك سلسله مقررات انعطاف‌ناپذیر مذهبی باقی نمی‌ماند. در نتیجه به حکم تنازع بقا و با توجه به خودخواهی شدید، در عین تظاهر به درویشی و عدم اعتنا به امور غیر معنوی و به علت حقی که از لحاظ مبارزات اسلامی و راه‌پیماییها و شهید دادنها بر خود قائل بودند (البته این ادعا نیز مانند بسیاری از ادعاهای دیگر خودخواهانه و دور از واقعیت است و طبقه روحانی تلاش تمام مردم مسلمان و ایرانیان مبارز را بناحق بحساب خود می‌گذارند) می‌بایست با ادامه حکومت بختیار و حرف‌های او همچنان مخالفت نمایند. البته این جماعت در انحصار طلبیهای خود و قائل نشدن هیچگونه سهمی برای دیگران به کلی فراموش می‌کردند و یا به روی خود نمی‌آوردند که در گذشته‌های نزدیک و در طول تاریخ تا چه حد در تثبیت و قوام و دوام حکومت‌های جبار و امثال آریامهرها مستقیماً سهم بودند و دخالت داشتند!

۴- دکتر بختیار و چپ‌های وابسته: در این میان تمجیبی نداشت هر گاه صدای رادیوی ملی ایران و چپ‌های وابسته (به قول بعضیها این احوالها!) هم برای وطن سینه‌چاک دهند و به عنوان این که شاپور بختیار می‌خواهد نقش تثبیت‌کننده رژیم سلطنت را بازی کند او را با شدیدترین وضعی سرزنش و ترمیزی برای انقلاب مردم مرفی نمایند. آنها همیشه حکومت‌های ملی واقعی یا حکومت‌هایی را که به نحوی راهگشای مقاصد آنها نبوده‌اند، در نامناسب‌ترین زمانها کوبیده‌اند. مگر با حکومت ملی دکتر مصدق کردند؟ چه فایده که استغفار و اقرار به اشتباه آنان در مورد دکتر مصدق و طرز برخورد با حکومت او بعداً اعلام شده باشد. انسان زمانی به ریا و ترور و سیاست بافی این گروه غیر مستقل بیشتر شک می‌برد که می‌بیند حزب توده ایران در اعلامیه‌ها و دستورات کتبی (که مردم ظاهر آنها را می‌بینند و از قضایای پشت پرده خبر ندارند) از دستورات آیت‌الله خمینی تبعیت نموده، مخصوصاً اعلام می‌دارد که در رفرا ندوم به (جمهوری اسلامی) رای مثبت خواهد داد و آنگاه با دکتر بختیاری که لااقل فردی باتعصبات مذهبی نبوده و اعتقادات سوسیالیستی دارد از سر ستیز برمی‌آید. اینجا است که نگرانی عده‌ای واقع‌بین مصداق پیدا می‌کند که چپ‌های غیر ملی و مبعری سیاست‌های جهانی خود را زیر پوشش مذهب‌یون مخفی نموده‌اند تا پس از کسب قدرت و با استفاده از نقاط ضعف آشکار، با نهایت زیرکی برنامه‌های اصلی خود را پیاده نمایند و طبیعی است برای چنین گروهی حکومتی نظیر حکومت بختیار با همه نقطه ضعفها به علت داشتن خصوصیات يك حکومت کمابیش ملی نمی‌تواند خوش‌آیند و قابل طرفداری باشد، چه به هر حال سد راه است.

برای نویسند، روی تصوراتی که از چریک‌های فدائی خلق داشتم تاثر انگیز بود که اعلامیه مفصلی از آنها دیدم پراز هتاکی به بختیار و اطلاعات غلط درباره مبارزات گذشته او و حزب ایران. این جوانان جوای نام که گویا می‌اندیشند تمام مسائل با چند تفنگ و چندین ترور حل می‌شود لااقل زحمت تحقیق کامل در مورد تاریخ عضویت بختیار در حزب ایران، تاریخ تشکیل حزب ایران، نقش ایل بختیاری و تعدادی از بختیارها در وقایع مملکت (که از جهات منفی دکتر بختیار راهم در آن سهم کرده بودند) را به خود راه نداده بودند. اظهار نظر این گروه چپ مسدومی استقلال (که معلوم نیست با حزب توده واقفا مخالفند یا جنگ زرگری راه انداخته‌اند!) هم متأسفانه مفرضانه و خالی از آگاهی و حسن نیت بود.

۵- دکتر بختیار و ارتشیه‌های طرفدار رژیم: در برابر تمام مطالب و مخالفت‌هایی که گفته شد حرف‌های گروهی از ارتشیه‌ها و ژنرال‌ها که دوام مملکت و بقای ملت و مردم را در بقای وجود و اقتدار شخص شاه تصور می‌کردند از همه شنیدنی‌تر است و به عبارتی منطقی‌تر و صحیح‌تر اینها نیز بختیار را خیانتکار می‌دانند چرا که وسایل اخراج شاه از مملکت را فراهم کرده و او را به سفر بی‌بازگشت راهی نموده است و به حق می‌گویند که هرگاه بختیار به هر صورت شاه را از کشور روانه دیار خارج نساخته بود، آن جشن و پایکوبی و زلزله ناشی از هیجان مردم به وجود نمی‌آمد و تمام محاسبات را در هم نمی‌ریخت. این دفعه شاه با ترور و نقشه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از مملکت فرار نمی‌کرد تا در پشت سرش کودتای سی. آ. ا. آمریکا انجام شود و او را بار دیگر با سلام و صلوات به کشور بازگرداند. رفتن این بار آنچنان ذلت و اثرات روحی ویران‌کننده‌ای داشت که حتی قویترین طرفداران او را دگرگون می‌ساخت، چه رسد به آنهایی که منتظر وزش اندک نسیم حاکی از تزلزل رژیم بودند تا به سختی روی برگردانند. شاید هیچکس مصاحبه یکی از عوامل درجه اول رژیم یعنی سرلشکر خسرو داد یکی از افسران معدوم را فراموش نکرده باشد که با اطلاع از نظرات بختیار در مورد ضرورت مسافرت شاه از سرخشم و غضب به یکی از روزنامه‌های خارجی گفته بود چنانچه دکتر بختیار شاه را وادار به مسافرت از مملکت بنماید به دست خودگور خودرا کنده است و منظور از این اولتیماتوم آشکار این بود که هرگاه دکتر بختیار به این اقدام دست بزنند آنها او را راحت و زنده باقی نمی‌گذارند و عجباً طرح‌هایی که بعداً آشکار شد و وقایع بعدی، حقایق پشت پرده این تهدید را برملا کرد و به اثبات رسانید. قطعاً به این دلیل بود که حوالی ساعت یک بعد از ظهر ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ در فرودگاه تهران چند نفر از ژنرال‌ها و تزدیکان با چشمان پر اشک پای شاه را بغل می‌کردند و التماس می‌نمودند که او از کشور نرود و همچنان در مسند قدرت باقی بماند.

اینجا است که انسان بی‌طرف در برابر سیل اتهامات از خود می‌پرسد دکتر بختیار چگونه آدمی بوده است که از نظر عوامل درجه اول شاه سابق جنایتکار است و مستوجب مجازات، از نظر مذهبیهون تشکیل دهنده دولتی غیرقانونی و غاصب است که می‌خواهد سلطنت محمد رضا پهلوی را حفظ نماید و از نظر توده‌ایها فردی است که سدره انقلاب مردم و تحقق آزادیخواهی آنان بوده است؟ آیا حقایق کشف شده بعدی و ماجراهایی که به وقوع

پیوست (البته هنوز تمام اسرار و حقایق آشکار نشده است) نیت خدمتگراری دکتر بختیار و سوعظن و اتهام بی‌دلیل مدعیان و مخالفانش را مشخص نمی‌نماید؟ و آن اتهامات ناروا را مردود نمی‌سازد؟

بعد از این جناحها و گروه‌های مخالف که به اختصار به نظرات آنها در مورد دکتر بختیار اشارت رفت و می‌توان با ظن قریب به یقین چنین پنداشت که نزدیک به چهل روز پس از سقوط رژیم پهلوی (در تاریخ نگارش این یادداشتها) حتماً در تصورات و توهمات قبلی خود تجدید نظر نموده‌اند، لازم است از جامعه دیگری صحبت کنیم که تشکیل دهندگان این جامعه خواستها و ایده‌های خود را در حکومت بختیار می‌دیدند. فکر می‌کنم اگر این جامعه را جامعه روشنفکران آزاد بنامیم اشتباه نکرده‌ایم. این گروه را ایرانیان ناسیونالیست، روشنفکران وطن‌پرست و آزاداندیش، یعنی کسانی که در عین اعتقاد راسخ به ضرورت تغییر رژیم هرج و مرج بیش از حد را به زبان غیرقابل جبران مملکت می‌دانستند، افرادی که یا اصولاً تمصب مذهبی ندارند و همیشه به «انسان» می‌اندیشند یا تمصب مذهبی معقولی دارند و خانه‌های تحصیل‌کرده و خانه‌دار تشکیل می‌دادند (و می‌دهند). از نظر این افراد در رفتار و گفتار و وعده‌های بختیار آنچنان صداقت و صمیمیتی وجود داشت که شنونده را جذب و مطمئن سازد. اینها باور داشتند که در زیر رگبار قطع‌نشده اتهامات و کارشکنیها بختیار به وعده‌هایی که قبل از تصدی نخست وزیری داده است بدون اهمال و وقفه عمل می‌کند و اینکارها در زمانی صورت می‌گیرد که متأسفانه ارگانه‌های موثر و اصلی مملکت تماماً و واقماً در اختیار او نیست و در واقع او تنها و یک‌تنه در میدان کارزار می‌جنگد. در مصاحبه‌ها و نطق‌هایش مطالب و نکات بسیار تازه‌ای می‌یافتند که در دوران ۲۵ سال گذشته نشنیده بودند. وسعت اطلاعاتش و فصاحتی که در بیان داشت، بالاخص شجاعتش در اظهار عقیده، برای این گروه دلنشین و امیدوارکننده بود و همه احساس می‌کردند که او دردی، اعتقادی و پرنسیپی خاص دارد.

یک خانم فرانسوی که شوهر ایرانی دارد می‌گفت در فرانسه بختیار را از لحاظ مصاحبه‌ها و رفتار با ژنرال دوگل مقایسه می‌کنند و او را فردی بسیار قوی و مطلع می‌دانند. یکی از خانم‌های فرهنگی ایرانی که فریفته آزادیخواهی و قاطعیت دکتر بختیار بود می‌گفت من از آن جهت او را بیشتر تحسین می‌کنم که سرانجام یک نفر را شناختم که به هر قیمت در برابر زور و فشار و خودخواهی مقاومت کرد و استعفاء نداد. من این شهامت را

دانشجوی جوان با حرارتی که به حزب ایران آمده بود مخاطبان خود را شامت می‌کرد که شما مگر چند نفر نظیر دکتر بختیار در مملکت و در حزب‌تان داشتید که او را اخراج نمودید؟!

راننده تاکسی با تاسف از درهم‌ریختگیها و نابسامانیها می‌گفت آقا مگر شخصی به قاطعیت بختیار بیاید و کارها را سر و صورتی بدهد.

موج فزاینده طرفداری از دکتر بختیار مدتها بعد ظاهر شد، یعنی زمانی که بسیاری از حرفهای او مصداق پیدا کرد و به قول عوام سبز شد. زمانی که تعصبات افراطی مذهبیها یا عمالی که در جرگه مذهبیها و کمیته‌ها و پاسداران نفوذ کرده بودند آزادیها و زندگی افراد را در معرض خطرات و لطمات بی‌امان قرار داده بود و نعمات تجزیه‌طلبی و هرج و مرج و در مقابل این بلاها تبلیغ فقط یکنوع طرز فکر خشک و افراطی شنیده می‌شد. شاید با ملاحظه این موج بود که در یکی از مصاحبه‌ها آیت‌الله خمینی و به تبع او امثال صادق خلخالی از دکتر بختیار به عنوان یک نفر جنایتکار (۱) که باید بازداشت و مجازات شود نام بردند.

به تصور گروه هواخواهان دکتر بختیار که بر تعداد آنها مرتباً افزوده می‌شود و بیشتر از کسانی هستند که او را تنها در دوران بسیار کوتاه نخست‌وزیری‌اش شناخته‌اند، از لحاظ قضاوت عمومی زمان به نفع بختیار است و آئینده نشان خواهد داد که او اولاً در انقلاب و به ثمر رساندن آن از لحاظ برداشتن مانع اصلی سهم عمده‌ای داشته است، ثانیاً در بیان عقاید و پیش‌بینیهای خود کاملاً محق بوده است.

این نکته نیز قابل ذکر است که تا مدتها عده‌ای تصور می‌کردند میان آیت‌الله خمینی و دکتر بختیار در پشت پرده توافقی به عمل آمده است و برای کندن ریشه سلطنت طرفین باید نقش خاص خود را بازی نمایند و هر کس برای توجیه تصور خود قراین و اماراتی را ذکر می‌کرد. البته چنین تصویری صحت نداشت، ولی شاید آن دو می‌توانستند اقدامات بعدی و پیشرفت مسیر انقلاب را بر مبنای توافق و همکاری یکدیگر استوار سازند. در این راه آنچه سعی بود از جانب دکتر بختیار به عمل آمد لکن به قول او چند نفر از اطرافیان مغرض و بی‌حقیقت آیت‌الله مانع از به ثمر رسیدن توافقیها و نزدیکیها شدند و عمداً لطمات هولناک و غیر قابل جبران بر پیکر مملکت وارد ساختند.

باری از دیدگاه گروه طرفداران و علاقمندان بختیار او مظهر

آزادیخواهی، استقلال، دموکراسی و بالاخص شهامت و شخصیت بود و این صفات ارزنده با پیاده کردن برنامه‌های سوسیالیستی خاص مملکت ما می‌توانست و می‌تواند از او یک چهره ملی و از دولتش دولتی مقبول‌ساخته، روشنفکران آزاده را عمیقاً خوشنود نماید.

در مورد مخالفت افکار عمومی با دکتر بختیار و نبودن پایگاهی برای او در میان مردم خیلی حرفها گفته شده است. شك نیست که طوفان و کولاکی از مخالفتها وجود داشت و هیاهوی فراوان پرده‌گوشها را پاره می‌کرد، اما تاکنون کسی به کیفیت افکار عمومی (۱) و ارزش و پختگی این افکار در جامعه ما که چگونه گاهی بطور غیر طبیعی و دزائر کم اطلاعی طبقات مردم ساخته می‌شود دقت نکرده است و مثلاً از خود نپرسیده است آیا این طومارسازیهای چند صد متری به نفع برادر صادق قطب‌زاده مبین افکار عمومی معتبر و با ارزش و آگاه است و سکوت یا طومار نساختن یا در و دیوار را از شمار موافق بختیار پرنکردن نشانه عدم پایگاه مردمی او؟ و این ملاک و معیار قضاوت نه تنها برای تاریخ که برای این حرفها عقیده خود را رقم می‌زند، حتی برای حال کفایت می‌کند؟

در اینجا لازم است پس از ذکر اجمالی نظرانی که در مورد دکتر بختیار وجود داشت و همچنان وجود دارد عیوب و محاسن کابینه او و اقداماتی را که این کابینه انجام داد بیان کنیم، اول به مشکلات و انتقادات می‌پردازیم:

مشکلات و انتقادات

الف - آیا زمان برای تشکیل دولت بختیار مناسبترین زمان بود؟ خود دکتر به این سؤال پاسخ داد و بارها گفت چنانچه وضع مملکت به این درجه از فلات و فساد و فنا نرسیده بود هرگز از او برای تشکیل کابینه دعوت نمی‌کردند. اما آیا دکتر بختیار در قبول این مسئولیت تمام خطرها و موانع و ناتوانیها را درست ارزیابی کرده بود؟ قاعدتاً اولین سووال دکتر بختیار می‌بایست این باشد که چرا مانع از تلاش دکتر صدیقی برای انتخاب وزراء و تشکیل کابینه‌اش شدند؟ زیرا مسلم بود که او را در نیمه راه یابتر بگویم در قدمهای اول رها کردند و ماموریتش را پایان یافته خواندند. مطلب دیگر اینکه چرا برای انتخاب همکاران برای دکتر بختیار فرصت کافی قائل نشدند یا خود او این مهم را با تامل و حوصله

بیشتری دنبال نکرد، مگر چهره‌های همکاران حاضر اهمیت درجه اول نبود؛ و سووال مهمتر آن که چرا دکتر بختیار قبل از این که قطعاً نخست وزیری را بپذیرد کوشش وسیع سیاستمدارانهای را برای فراهم کردن زمینه در افکار عمومی و در درجه اول برای جلب نظر موافق رهبری انقلاب به عمل نیاورد؟ قبول دارم که برسر اصول و معتقدات نمی‌توان سازش کرد به ویژه که دو نفر در دو قطب متضاد قرار گرفته باشند، اما در عالم سیاست و در موقعیت استثنایی آن زمان تلاش برای جلب موافقت آیت‌الله چه ایرادی داشت؟ آیا زمان می‌گذشت؟ نمیدانم. (خواننده گرامی توجه دارد که این مطلب مغایر با آنچه که در مورد تلاش دکتر بختیار در زمان نخست‌وزیری برای تماس و توافق با آیت‌الله گفتم و بعد بیشتر توضیح خواهم داد نیست. منظور من دقیقاً توافق قبل از نخست‌وزیری است).
بهر حال باید پذیرفت که در قبول مسوولیت نجات کشتی مملکت از غرقاب، مقدمات لازم فراهم نگردید و بختیار در حالی این وظیفه را به عهده گرفت که جناحهای مبارز وارد میدان، هیچکدام او را تایید نمی‌کردند و او صرفاً با اعتقاد به تغییر الزامی افکار در مراحل بعدی و گرفتن رای اعتماد از مردم این خطر را به جان خریدار شد.

ب - صرف نظر از جهات مخالفت جبهه ملی و حزب ایران که قبلاً اشاره شد و مشکل زمان نخست وزیری ایرادی که عده‌ای با توجه به توقعات فراوان منتظران می‌گرفتند ترکیب کابینه و عدم تجانس کامل وزراء و بطور کلی ضعفی بود که از این لحاظ در کابینه احساس می‌شد. و کاری به این موضوع ندارم که وزرای کابینه موقت انقلاب در مقایسه با این کابینه در سطح بسیار پائین‌تری می‌باشند و با وزرای بختیار ابداً نمی‌توانند مورد سنجش قرار بگیرند، ولی موج احساسات عمومی و افکار عامه (از آن نوعی که گفتم) به ضعف و عدم تجربه و کاردانی آنها بکلیس پرده می‌کشد. همچنین شك نیست تعدادی از شخصیت‌های پاك و خوشنام و وطن پرست و متخصص در کار خود در کابینه بودند که مردم آنها را نمی‌شناختند و با این وجود در مدت کوتاه لیاقت و شرافت خود را ثابت کردند اما به نظر من چنانچه دکتر بختیار چنین تصمیم بزرگی را گرفته و لحظات قبول مسوولیت نخست وزیری را پیش‌بینی کرده بود می‌بایست تیم همکار خود را تا حد امکان بطور قلمی و یکدست قبلاً انتخاب نموده باشد می‌دانم که خواهید گفت وقایع چنان سریع و پشت سر هم و برخلاف انتظار پیش آمد که همه غافلگیر شدند، اما می‌پرسم آیا به هر شکل و محتوا

می‌بایست کابینه تشکیل شود؟ نکته قابل ذکر و دارای اهمیت فراوان دیگر این است که دکتر بختیار پیش خود و روی محاسباتی که می‌کرد چنین می‌پنداشت که تعدادی از دوستان و شخصیت‌های حزب ایران و جبهه ملی عضویت در کابینه و همکاری با او را رد نخواهند کرد، ولی در عمل اینطور نشد و او به نحو عجیبی تنها ماند. از طرفی خود دکتر بختیار گفته بود در يك کابینه ملی و متفاوت با کابینه‌های گذشته باید کسانی شرکت کنند که در مسوولیت‌های ۲۵ سال اخیر سهمی نداشته‌اند و از آنهایی که می‌توانستند به کابینه دعوت شوند کمتر کسی بود که این ایراد را نداشته باشد. در نتیجه در هیات دولت کسانی وارد شدند که یا مردم آنها را خوب نمی‌شناختند، یا موج بلند شایعه و تبلیغات شك و شبهه‌ای از آنها بر دلها افکنده بود. مردم حتی یکی دو نفر را دارای احساسات موافق رژیم می‌پنداشتند که در کابینه شرکت کرده بودند. قطعاً دکتر با نقشه‌هایی که درس داشت و شروع کار و اخذ پاره‌ای تصمیمات سیاسی را بسیار مهم و فوری تشخیص داده بود، اهمیتی به این ایرادها نمی‌داد و فکر می‌کرد در اولین فرست می‌تواند این عیبها را برطرف نماید.

اسامی وزرای کابینه دکتر بختیار و اعضای شورای سلطنت را ذیلاً

می‌نویسم. *

در مورد مسائل مربوط به ترکیب کابینه و شورای سلطنت يك نکته و چند کناره‌گیری زا که در تضعیف کابینه کاملاً موثر بود باید یادآوری نمود.

* اسامی وزرای کابینه دکتر شاپور بختیار:

دکتر شاپور بختیار نخست وزیر و سرپرست وزارت کشور - یحیی صادق وزیری وزیر دادگستری - احمد میرفندرسکی وزیر امور خارجه - دکتر رستم پیراسته وزیر دارایی و امور اقتصادی - سیهب شفقت وزیر دفاع ملی (جنگ) - دکتر محمد امین ریاحی وزیر آموزش و پرورش - دکتر منوچهر کاظمی وزیر کشاورزی - دکتر منوچهر رزم‌آرا وزیر بهداری و بهزیستی - مهندس جواد خادم احمدآبادی وزیر آبادانی و مسکن - دکتر عباسقلی بختیار وزیر صنایع و معادن - دکتر سیروس آموزگار وزیر اطلاعات - مهندس لطفعلی صمیمی وزیر پست و تلگراف و تلفن - منوچهر آریانا وزیر کار و امور اجتماعی.

محمد مشیری یزدی معاون نخست وزیر و فتح‌اله متمدی

قبل از اعلام اسامی وزراء بطور رسمی پاره‌ای از روزنامه‌ها صحبت از افرادی به میان آوردند که از شخصیت‌های ملی و وزین و مورد توجه مردم بودند و چنین افرادی وزن سیاسی کابینه را بسیار زیاد می‌کردند به این ترتیب سطح توقع منتظران خود به خود بالا و بالاتر رفت. بعد اسم یکی از شخصیت‌های نظامی برای وزارت دفاع برده شد که می‌توانست به کابینه از لحاظ اوضاع نظامی، امیدواری و دلگرمی خاصی ببخشد و احتمالاً ارتش را تحت فرم خاصی درآورد. این شخصیت ارتشبد فریدون جم بود که متأسفانه پس از آن که موضوع در اذهان و عمل قطعیت پیدا کرد عدم شرکت خود در کابینه را اعلام داشت. بعد یحیی صادق وزیری که به عنوان وزیر دادگستری وزنه سنگینی بود و از لحاظ خوش‌نامی و محاکمات بزرگ آینده انتظارات بسیاری برمی‌انگیخت و روز قبل از انتخاب به این سمت در منزل بختیار دونفری مدتها با هم خلوت کرده بودند، پس از اعلام رأی اعتماد مجلس استعفاء کرد و حالت یاسی پدید آورد. ضربه سوم از لحاظ کنارگیری استعفاء پر سروصدا و اهانت‌آور سیدجلال‌الدین تهرانی هنگام پذیرفته شدن به حضور آیت‌الله خمینی در نوفل‌لوشاتو از ریاست شورای سلطنت بود.

این وقایع مردم آشفته‌ظاهر بین را جری‌تر ساخت و پنداشتند در مخالفتها و کارشکنیها با دولت بختیار حق دارند و راه درست می‌پویند. ج - دکتر بختیار مرتباً از تسلط بر ارتش حرف می‌زد و مسوولیت‌های عده‌ای از امرای خائن و مزدور را که در جهت خرابکاری و مقابله با مردم اقدام می‌کردند به عهده می‌گرفت درحالی‌که با وجود کلکهای پشت برده شاه همه می‌دانستند که او نه آن تسلط را بر سطح بالای ارتش دارد و نه دستور آدم‌کشیها و تخریبها را می‌دهد. اینجاست شاید تصور می‌کرد به تدریج این تسلط را به دست خواهد آورد و از لحاظ اصولی نمی‌تواند

—

نیز به عنوان معاون نخست وزیر (در آخرین روز کابینه) معرفی شد.

اعضای شورای سلطنت:

سیدجلال تهرانی (رئیس) - دکتر شاپور بختیار نخست وزیر -
دکتر محمد سجادی رئیس مجلس سنا - دکتر جواد سعید رئیس مجلس شورای ملی - محمدعلی پیراسته (وزیر دارائی دکتر مصدق) - دکتر محمد حسین علی‌آبادی - تیمسار ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد.

ادعا نماید نخست وزیر مسوول و مقتدر و با اختیار می‌باشد، اما ارتش از او تبعیت نمی‌کند و می‌دانیم که در خفا و در جلساتی که تشکیل می‌شد دائماً با امرای فرمانبردار شاه که نقشه‌های کودتا و تسلط مجدد بر کشور را در سر داشتند در جنگ و جدال بود.

به هر حال این ضعف و عیب یعنی عدم تسلط بر ارتش (همچنان که قبلاً پیش‌بینی می‌شد ارتش در اختیار دولت نخواهد بود) در بسیاری موارد مردم را از قدرت دولت ناامید کرد و آشکارا دیدند چماق‌بمبستها و اوباشان به‌عنوان طرفداری از شاه دقیقاً از طرف ارتش حمایت و هدایت می‌شوند. در اینجا باید از وقایع پشت پرده و آنچه که منجر به حوادث و انقلاب روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شد و در واقع ارتش متلاشی‌گردید بیشتر صحبت کنیم اما این وقایع و حقایق که هنوز نمی‌دانیم به علت عدم حضور بختیار و عدم دسترسی به او همچنان در پرده استتار است، تنها مطالبی از درگیریهای امرای مأمور کودتا مانند رحیمی، خسروداد و بدرمای با نخست‌وزیر و مجادله شدید دکتر بختیار با آنها، که همچنان از اطاعت از شاه صحبت می‌کردند، و اسلحه‌کشیدن یکی از آنها به روی بختیار و اصرار بختیار در زمینه اعلام جمهوری و خلع شاه و سرانجام مأموریتی که برای کنترل و در صورت لزوم قتل بختیار داده شده بود، شنیده شده است که جزئیات مطالب محتاج بررسیهای بیشتری است. منظور این است که بگوییم در زمان نخست‌وزیری بختیار تعدادی از فرماندهان ارتش بدون آگاهی از پوسیدگی درون ارتش یا برنامه‌ای که طراحان و اربابان اصلی ریخته بودند همچنان سرگرم پیاده‌کردن نقشه‌های خود و بازگرداندن قدرت به شاه بودند و قطعاً گزارشهای غلط احمقانه نیز به نخست‌وزیر می‌دادند که از جمله آنها می‌توان به موضوع عکس بزرگ رژه همافران با یونیفورم از برابر آیت‌الله خمینی اشاره کرد که در روزنامه کیهان چاپ گردید. این عکس واقعی را تیمسار مرموز قره‌باغی منتشر شده از طرف روزنامه اعلام نمود، و متأسفانه دکتر بختیار هم این ادعای ناصحیح را به اتکاء گزارش ارتش، تأیید و تکرار کرد.

د - تظاهرات به طرفداری از قانون اساسی را که بطور ضمنی حفظ و حمایت شاه منظور نظر بود همان ارتشها راه می‌انداختند و به خیال خود می‌خواستند در مقابل مردم جبهه‌ای تازه بکشایند. اما از محتوای قانون اساسی و بیان آن در چنان موقعیتی برای مردم فقط حقوق مطلقه شاه و سلطنت که بی‌جهت و به زور کسب شده بود تداعی می‌شد و مردم

بهیچوجه قبول نمی‌کردند که منظور بختیار اجرای صحیح قانون اساسی یا قبول قانون اساسی منهای شاه با تجدید نظرهای لازم در آن است. در واقع قانون اساسی آنچنان با لجن و کثافت رژیم سلطنت آلوده شده بود. که هیچکس نمی‌توانست اسم قانون اساسی را بشنود و با یادآوری اسم و جنایات شاه حالت تهوع نگیرد. در نتیجه اوضاع و احوال به کلی با یکسال و نیم پیش فرق کرده بود که آن زمان ایراد جبهه ملی و دیگران به عدم اجرای قانون اساسی می‌توانست «مطلبی» برای گفتن و آغاز مبارزه باشد. در بهمن ماه ۱۳۵۷ دیگر حربه قانون اساسی را که بسیار کند و کهنه شده بود نمی‌شد بکار بست!

ه - دکتر بختیار چند بار به مردمی که در کوچه و خیابان تظاهر می‌کردند و قربانی می‌دادند حمله کرد و آنها را بینکاره و اجتماعشان را ناشی از تعطیل سینماها، مدارس و محلهای تفریح دانست. او تحریک احساسات افراطی مردم عامی و فلج کردن بیش از حد کارها را زیان‌بار می‌دانست و در این موارد هم قبل از نخست‌وزیری عقاید خود را بیان نموده و بالاخص به علت بروز آثار انحصارطلبی‌ها و کج‌رویها در بعضی اجتماعات شرکت نکرده بود.

اظهارات فوق در مورد تظاهرکنندگان روزانه اگرچه حاوی حقایق و نکات صحیحی بود، از طرف کسی که خود سالها در این طرف خط و باهمین مردم شعار می‌داده است، انتظار نمی‌رفت لذا سبب عکس‌العملهای بیشتر مخالفین گردید. البته بسیار بدیهی است که در این قبیل اجتماعات خیابانی و فریادهایی که صرفاً از طریق تحریک احساسات به آسمان بلند می‌شود حقایق یا خواستهای صد درصد منطقی وجود نداشته باشد و تکرار فریادها و جمع‌شدنها همه (غیر از متظاهرین حرفه‌ای) را بستوه آورد، اما هیچکس از یک نفر مبارز معتقد به سوسیال دموکراسی این نحوه برخورد با اجتماعات آنهم در چنان شرایط هیجانی، انقلابی و شوریدگی غیر عادی را دوست ندارد.

و - دکتر بختیار هم‌زمان با حمله به اعتصابیون رادیو و تلویزیون و ساواکی‌خواندن پاره‌ای گردانندگان آن، با توجه به لطمه‌ای که اعتبار به کار و برنامه‌های دولت می‌زد، مطلبی به مخبرین جراید گفت که مدت‌ها وسیله تبلیغ بر علیه او شد. از آنجا که آنروزها مهمترین مسئله دوام دولت بختیار تأیید آیت‌اله خمینی بود و این توفیق به هر حال بدست نیامده بود، او اظهار کرد نه دهم (۱۰) روحانیون مملکت از دولت

من حمایت می‌کنند ولی جرأت اظهار صریح مطلب را ندارند! من نمی‌دانم این ادعا تا چه حد به واقعیت نزدیک بود اما اظهار آن سبب شد روزنامه‌های نان به نرخ روزخور میکروفون خبرنگاران خود را دم دهان حضرات بگیرند و تمام روحانیون و مراجع درجه اول این مطلب و ادعا را تکذیب کنند و بر «غیر قانونی و غاصب» بودن دولت او مجدداً تأکید نمایند. پس از این تکذیبها بود که خواننده‌روزنامه‌های شوخی کرده بود که حتماً منظور دکتر از روحانیها امثال گلوریا روحانی، انوشیروان روحانی (و ۶ نام روحانی دیگر...) بوده است! همچنین دکتر بختیار عصبنانی از سمپاشیهای پاره‌ای از دوروبریهای آیت‌اله چندبار به حق ولی‌به‌دور از فوت و فن سیاست به آنان حمله کرد و عبارات تندى درموردشان بکار برد. (باید یادآوری کنم که قطعاً روحانیون واقعی با ملاحظه اوضاع مملکت، در اظهارات آنروز خود تجدیدنظر کرده‌اند و محبت مطالب بختیار در مورد پاره‌ای اطرافیان آیت‌اله هم باثبات رسیده است).

اینک پس از بررسی مشکلات و اشاره به انتقادات باید به خدمات و اقدامات مثبت دولت دکتر بختیار، در آن زمانی که در حد چشم‌برهم‌زدن بود، پردازیم. گمان می‌کنم مخالفین سرسخت و انعطاف‌ناپذیر دکتر بختیار نیز هرگاه خدمات او به انقلاب را بطور آگاهانه و از روی برنامه قبول نداشته باشند، این اندازه انصاف خواهند داشت که بپذیرند دولت بختیار به‌رحال موجد آثار مثبت و دگرگون‌کننده زیر بوده است:

اول - از اولین روزهای آغاز به کار دولت بختیار اعتصاب روزنامه‌ها پس از شصت و دو روز شکست. این خود خیلی مهم نبود ولى آزادی واقعی آنها از آغاز انتشار مجدد برای درج مطالب کاملاً بی‌سابقه بود و هیجان و افزایش اطلاعات مردم را سرعت بی‌اندازه بخشید. در این دوره زندانیان سیاسی زجر و شکنجه‌های وصف‌ناپذیر خود و خاطرات دوران سیاه آریامهری را بی‌پروا در روزنامه‌ها انتشار دادند. من نمی‌دانم کسان دیگری اثرات ویران‌کننده کاخ‌ستمگری وسیله این مطالب و انتشارات را بررسی کرده‌اند یا خیر؟ اثر این مطالب در التهاب انقلاب بی‌شابهت به باد تندى که در جنگل آتش گرفته بیفتد و شعله‌ها را تا آسمانها برود، نبود. باید انصاف داد که تا آن زمان مردم از آنچه که بر خانواده‌ها، جوانها از دختر و پسر و پدران و مادران گذشته بود یکی از هزار می‌دانستند و این اخبار و اطلاعات بود که داغ دیدگان و شکنجه‌گران را منقلب

کرد و به همان اندازه که قربانی داده‌ها، ستم‌کشیده‌ها و مظلومان به خشم و هیجان آمدند، گردانندگان رژیم و عاملان کشتارها و شکنجه‌ها هم بر خود لرزیدند. تکذیب پشت سر تکذیب بود که از طرف مقامات امنیتی و انتظامی برای خنثی کردن مطالب منتشر می‌شد. بطور خلاصه آزادی مطبوعات و در خدمت انقلاب قرار گرفتن آنان اولین اقدام مهم و چشمگیر دولت بختیار بود. حالا می‌گذریم از این که این آزادی هرگاه و بالی داشت بیشتر دامن خود دولت بختیار را گرفت. سانسور و کنترل از جانب دولت و سازمان امنیت از بین رفت ولی سانسور سخت و بی‌رحمانه دیگری از جانب متعصبین داخل روزنامه‌ها از کارگر چاپخانه گرفته تا فلان ژ - ۳ به دست یا دستور دهندگان خارج، جانشین سانسور قبلی گردید! جالب این بود که این روزنامه‌ها نه از روی اعتقاد، بلکه برای هماهنگی با موج کوچک و بازار بیش از هر کس به شخص دکتر بختیار و دولت او بدویراه می‌نوشتند و پاسخ به تهمتها و افتراها را نیز چاپ نمی‌کردند و به این مناسبت عده‌ای مایوس از آزادی و به علت فراهم نبودن امکانات دفاع از دکتر، دست به قلم نمی‌بردند! شاید مجموع مقالاتی که بر له دکتر بختیار منتشر شد از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نکرد! و یکی از آنها مقاله تحسین برانگیز و «مردانه» خانم مهشید امیرشاهی در روزنامه آیندگان بود.

دوم - دکتر بختیار گفته بود همه زندانیان سیاسی را آزاد خواهد کرد، غیر از این هم از او که سالها زندانی رژیم چه در زندانهای کوچک و چه در زندانی به پهنای مملکت بوده انتظار نمی‌رفت. البته تعدادی از زندانیان قبلاً آزاد شده بودند ولی محکومین اصلی و شناخته شده همچنان در زندان به سر می‌بردند. باری زندانیان معروف و محبوب بیرون آمدند و به میان خانواده و مردم رفتند و از آنها سپاسگزاری کردند که با مبارزات خونین و پی‌گیر سبب آزادی آنها شده‌اند. حق هم همین بود. بعد سخنرانیها، مصاحبه‌ها و گفتگوهای زندانیان روز به روز تب هیجانات را بالاتر برد.

دکتر بختیار وعده دیگری هم در مورد زندانیان و مصدومین و بازماندگان شهدا داده بود به این معنی که مقرر بود برای آنها به‌جبران لطامات مالی مستمری برقرار کند. به این نیت و قصد او مفرضانه تاختند که مبارزان و بازماندگان شهدا نیازی به این مرحمت دولت ندارند! ولی دولت موقت انقلاب عیناً این فکر را که اقدامی ضروری بود دنبال

کرد و به نام خود نیز ثبت نمود. ضمناً تاکنون هیچ مسلمان منصف یا رجل ملی آگاهی جرأت نکرده است به سهم بزرگ بختیار در آزادی زندانیان سیاسی و اقدامات بعدی او اشاره‌ای بکند.

سوم - دکتر بختیار همچنان که به عنوان مهمترین اقدام وعده کرده بود، ولی کسی انجام آنرا باور نداشت، با لطایف‌الحیل «طاعوت» را در تأیوت نهاد و روانه گورستان تاریخش کرد. این واقعه تاریخی در ساعت یک و چند دقیقه بعد از ظهر روز ۲۶ ر ۱۰ ۱۳۵۷ در فرودگاه مهرآباد تهران صورت گرفت در آن‌روز روزنامه‌های کیهان و اطلاعات با درشت‌ترین خط ممکن که به نظرم مخصوص تیر روزنامه ساخته بودند، با عنوان «شاه رفت» منتشر شدند و عده‌ای خوش‌ذوق نیز بلافاصله جمله را به «شاه در رفت» تبدیل کردند.

تهران و شهرستانها جشن و پایکوبی همگانی به معنی واقعی راطی قرون در همین روز دیده‌اند و بس. بدون شك بتوان جزئیات حرکات و انفجار احساسات مردم از پیرو جوان را تشریح نمود. در آن روز با وجود عدم تکافوی بتزین و کیمیا بودن آن سیلی از ماشین با سرنشینان خوشحال از عمق باطن در خیابانها جاری بود و از هر طرف از جانب مردم گل، نقل و شیرینی به درون ماشینها پرتاب می‌شد. مردم به هم تبریک می‌گفتند و شمارهای مرگ بر شاه روی دیوارها را به مرگ بر شاه سابق تبدیل می‌کردند. شیشه‌بازکن ماشینها که اغلب به آنها گل و نوارهای رنگین نصب شده بود می‌رقصیدند و صدای بوقها يك لحظه قطع نمی‌شد. کاریکاتورها و عکسهای مضحک با جملات «ممد دماغ رفت»، «ساواک بی‌پدر شد» همه‌جا به چشم می‌خورد. راننده‌ها به سپر پشت ماشین قوطی حلبی و زنگوله بسته بودند. روی ماشینهای بزرگ باری آنها که (تا حد گنجایش) سوار بودند، می‌رقصیدند. چهره‌ها فاتحانه باز بود و چشمها و لبها واقماً می‌خندید. آری آن روز بختیار شاه را به هر تدبیر و بدون خونریزی روانه سفر بی‌بازگشت نموده بود و به این ترتیب ضربه نهائی و متلاشی‌کننده را به روحیه هواداران رژیم و آنها که رفتن شاه را فاتحه‌ای بر پایان هستی شاهنشاهی و حکمرانی خود می‌دانستند نواخته بود. مجسمه‌های میدانها و موسسه‌ها و تمام آثار شاهی و شاهنشاهی به سرعت عجیب فرو می‌ریخت. هر گر نمی‌شد جاو سیل جمعیت خروشان برای پایین آوردن مجسمه‌ها را سد کرد. البته بختیار نیز که قند توی دلتش آب می‌شد به هیچوجه قصد چنین مقابله‌ای را نداشت و شاید با هر

مجسمه‌ای که فرود می‌افتاد یک‌نفره روح پراز نفرتش به شاه آرام‌تر می‌گردید. نیروهای انتظامی به کلی کنار کشیده بودند و تماشا می‌کردند. به این مناسبت است که هر گاه رفتن شاه از ایران توفیق عظیمی برای به نمر رسیدن مرحله اول انقلاب باشد، تاریخ سهم بزرگ بختیار در این موفقیت را به خوبی خواهد شناخت، علیرغم این حرف مهم که شاه به هر حال رفتنی بود، چه بختیار قبول مسئولیت می‌کرد یا نمی‌کرد معلوم نیست هر گاه این اتفاق مانند نتیجه یک عمل ریاضی می‌بایست حاصل شود آنهمه داد و فریادها ی‌اولیه در مورد این که دکتر بختیار حصول نتیجه انقلاب را به عقب انداخته، سد راه شده است، یا او می‌خواهد سلطنت را تثبیت نماید، یا امکان خروج شاه از ایران به هیچوجه وجود ندارد برای چه بود؟

آیا با این قیاس میتوانیم بگوییم انقلاب و هم‌بستگی مردم به همان صورت که دیدیم در هر حال به وقوع می‌پیوست چه حضرت آیت‌الله خمینی یا شخصی مانند او به عنوان سبیل وجود میداشت چه نمیداشت؟! آنروز سه ساعت در میان شور و هلهله مردم تهران در خیابانهای مختلف گشتم و این روز بی‌نظیر را تماشا کردم. باید اضافه کنم که پس از شادمانی تاریخی و استثنایی بعد از ظهر روز ۲۶/۱۰/۱۳۵۷ با وجود بروز وقایع شادی‌آور زیادی در مملکت، آن وجد و نشاط مناسفانه تکرار نشد.

چهارم - دکتر بختیار با همه اظهاراتی که ممکن بود به ظاهر در مورد عدم نیاز به روحانیت بکند یا بخواهد در برابر نفوذ روحانیت عظمت مصدق بزرگ و پیروی از او را سپری برای خویش بسازد، پس از قبول مسوولیت نخست‌وزیری عمیقاً معتقد بود که باید حمایت روحانیت و آیت‌الله خمینی جلب شود و با سلیقه و روش خود و با حفظ شخصیت ذاتی سیمانه در این راه تلاش نمود. شاهدان عادل چون آقای حسن تریه روزی شهادت خواهند داد که تا چه حد دکتر بختیار سعی کرد با آیت‌الله در نوفل‌لوشاتو دیدار و مذاکره نماید. از جالب‌ترین اسناد و یادگارهای این تلاش آن نامه معروف به آیت‌الله بود که عین آن را ذیلاً می‌آورم.

«حضور مبارك حضرت آیت‌الله‌المظلمی سید روح‌الله خمینی»

پس از عرض سلام و تقدیم احترام به حضور مقدس آن پیشوای

بزرگ روحانی که به الطاف الهی به فضیلت مجاهدت در راه حق آراسته است اجازه می‌خواهد به اختصار چند نکته قابل توجه آن رهبر عالیقدر اسلامی را به استحضار خاطر شریف برساند. امیدوارم بیاری خدای بزرگ بتوانم آنچه را که به عنوان يك ایرانی مسلمان مبارزه عهده دارم به روشنی بیان کنم مبدا که به سبب تردید در بیان حقیقت نزد بندگان حق‌پرست و حقیقت‌جوی خدا شرمسار شوم.

۱ - آن حضرت واقفند که برنامه این دولت از صدر تا ذیل کلا و جزعاً همان مطالبی است که طی سالیان دراز دوران اخافه و ارعاب و اختناق مورد نظر آن وجود مقدس و سایر مبارزان راه حق و آزادی بوده است و به محض تصدی نخست‌وزیری بلافاصله با توکل به خدای متعال با کمال شوق و اخلاص شروع به اجرای آن کردم و جای هیچگونه تردید نیست که اگر مهلت معقولی داده شود به خاطر صیانت حقوق حقه ملت مسلمان و مبارز ایران و به حرمت روان پاک شهیدان راه آزادی و به حکم بیست و پنج سال سابقه مبارزات سیاسی و برای حفظ استقلال و تمامیت خاک میهنم و به خواست خدای متعال تمام این برنامه را مردانه و مخلصانه به موقع اجراء خواهم گذاشت، این کار البته در گرو توفیق الهی است. امیدوارم در این راه از برکت انفاس قدسیه آن حضرت و دعای خیر همه نیکخواهان این مرز و بوم برخوردار شوم.

۲ - هر چند زیارت آن پیشوای بزرگوار روحانی سعادت است که من نیز مانند بسیاری از فرزندان ایران که هواخواه آزادی و استقلال ایران و مؤدب به آداب اسلام در تجلیل مقام علمای اعلام و آیات عظام در آرزوی آنم ولی اجازه می‌خواهد به عرضتان برسانم که به تصور اینجانب در شرایط کنونی به سبب تحریکات گوناگون و حالت عصیان که در گروههای موافق و مخالف وجود دارد بازگشت آن وجود مفتنم موجب تشنجات و اختلالاتی خواهد شد که دولت را از ادامه برنامه‌ای که متفق علیه همه آزادیخواهان خداپرست ایرانست باز خواهد داشت لذا تمنی دارد استدعای ارادتمند را در تأخیر عزیمت به ایران به سمع قبول تلقی فرمایید.

۳ - اگر پس از تشریف‌فرمایی مبادرت به اعلام يك سازمان سیاسی بفرمایند که با قانون اساسی کنونی کشور سازگار نباشد یقیناً دولت را در وضع بسیار دشوار و خطرناکی قرار خواهند داد که اینجانب نمی‌خواهد مسوولیت عواقب آن را بپذیرد.

۴ - امیدوارم با توجه به موقعیت اینجانب به حکم درایت حکیمانه و نیت مخلصانه خیرخواهانه‌ای که برای سعادت مردم ایران داشته و دارید اجازه فرمایید که هر تغییر در نظام مملکت از راه صلح و سلم و آرامش بر طبق سنن دموکراتیک معمول در تمام جهان انجام گیرد، مبادا خدای ناخواسته پس از یکربیع قرن سیطره خودکامگی و درنده‌خویی مطلق و فساد عام و شامل دوباره گرفتار مصیبتی عمیقتر و بلایی بزرگتر گردیم که در آن صورت باید بگوییم مسکین منورنجهای بی‌حاصل من
حضرت آیت‌اله از خدا دان خلاف دشمن و دوست

که دل هر دو در تصرف اوست
من بحکم همین ایمان عمیق آرزو مندم که آن پیشوای بزرگ در این لحظه خطیر نیز بالهامات ربانی ملامم شود تا علیرغم اخبار فعلی صمیمیت و اخلاص من در راه حق و آزادی برای آن وجود مقدس آشکار گردد و به علم‌الیقین موقن گردند که این استدعا صرفاً به خاطر اجتناب از پیش‌آمدهایی است که در صورت بروز آن برای من نیز جز نهایت تأسف نتیجه‌ای نخواهد داشت و کوه‌اندوهی که از آن حوادث بر دل ما فرود خواهد آمد همه مبارزان راه حق و آزادی را سالیان دراز سوگوار خواهد کرد و روح پاک شهدای راه آزادی را تا ابد متالم خواهد ساخت.

والسلام علی من‌التبع‌الهدی

ارادتمند : شاپور بختیار

۱۳۵۷ر۱۱ر۳

این نامه که در سوم بهمن ماه ۵۷ نوشته شد ساعت ۸ بعد از ظهر روز ۱۳۵۷ر۱۱ر۳ از رادیو ایران پخش گردید و چه امیدها که برانگیخت. دکتر بختیار قبلاً سید جلال تهرانی رئیس شورای سلطنت را به منظور مذاکره و توافق به پاریس فرستاده بود ولی بدبختانه آب جوی آمده و غلام برده بود. بعد از این ماجرا تنها به عنوان «شاپور بختیار» خواست به دیدارش بشتابد و به صورت دو «ایرانی» با هم مذاکره نمایند که مقدمات امر و توافقات اولیه فراهم آمد تا آن حد که دکتر بختیار خوشحال از توفیق آتی چمدان سفر خود را بست. اما در آخرین لحظات به روایتی چند نفر از اعضای جبهه ملی و چند مغرض دیگر که قلعاً با وجود

بختیار به حیات خود نمی‌توانستند ادامه دهند، برنامه را ناجوانمردانه برهم زدند و شاید به این مناسبت بود که او تعدادی از اطرافیان آیت‌اله را جانوران وحشی خواند!

دکتر بختیار در الفای سلطنت منحوس پهلوی و اعلام جمهوری محمم بود، منتها از مقاوم‌ت‌ارتش‌یها و توسل آنان به کودتا و خونریزی و اهمه داشت و می‌خواست به نحو آرامی این کار را انجام دهد و مقاومت ارتش‌یها را خنثی سازد. بنابراین لازم بود این مسائل پشت پرده رامستقیماً به آیت‌اله بگوید، مطالب و اسراری که به هیچ‌وجه در تلفن و نامه نمی‌گنجیدند و با پیک منتقل نمی‌شدند. با نهایت تأسف این ملاقات که می‌توانست فوق‌العاده با ارزش و ثمربخش باشد صورت نگرفت، اما افتخار تلاش صادقانه برای حفظ منافع ملک و ملت با پیش‌بینی مفاسد درهم ریختگیها و هرج‌ومرج‌ها که می‌شد از طریق این ملاقات مانع بروز آنها گردید، برای بختیار باقی ماند.

پنجم - در میان اضطراب و هیجان تمام مردم و با وجود خطرات مسلم و لمس‌شدنی و در برابر اهانتها و ادعاهای مبنی بر «غیرقانونی بودن دولت»، آیت‌الهمینی را بدسلامت و بدون هیچ‌گونه برخوردی وارد مملکت نمود و مانع از این شد که در میان آنها شایعات درمورد وجود تروریستهای اسرائیلی و نقشه ربودن «آقا» از فرودگاه و انفجار هواپیما اتفاق ناگواری به وجود آید. شك نیست که مخالفین دکتر بختیار این به خیر گذشتن ماجرا را نیز امری عادی و صرفاً ناشی از قدرت مردم و طرفداران آیت‌اله (که در اثرات و وجود این قدرت فی‌نفسه تردیدی نیست) تلقی و آرامش و ورود بدون خطر مشارالیه را حادثه‌ای محتوم خواهند دانست، و قبول نخواهند کرد که بعدها آنان که قدرت این دیوانگی یعنی هر نوع خرابکاری عظیم را داشتند و از این کار بازداشته شدند و به دست انقلابیون معدوم گردیدند چقدر از اشتباه (۱) خود متأسف شدند و بختیار را نفرین نمودند.

ششم - دکتر بختیار دولایحه مهم را که از روز اول نخست‌وزیری‌اش وعده کرده بود تهیه کرد و به تصویب رسانید: انحلال ساواک و محاکمه وزراء و چپاولگران بیست و پنج سال گذشته.

اگرچه وقایع ۲۲ بهمن ماه و واژگون شدن رژیم مملکت این لوايح و آثار آن را چون سیلی خروشان شست و با خود برد و مقایسه اتفاقات و دگرگونیهای بعد از ۱۳۵۷ر۱۱ر۲۲ با موقعیت مملکت پیش از آن

تاریخ که مبنای تصمیمات بر قاعده و قانونی می‌بایست قرار گیرد، درست نخواهد بود ولی می‌خواهم یادآوری کنم که وعده‌ها انجام گردید. نمی‌دانم انحلال یک سازمان مخوف ریشه‌دار و کوتاه کردن چنگال‌خون‌آشام آن از سرو سینه ملت با برنامه‌های منطقی و با نظارت مردم به صلاح نزدیکتر بود یا به زیرزمین فرستادن چندین هزار مأمور کارآزموده مسلح و آشنا به انواع تحریکات و آدم‌کشیها؟

(متأسفانه در حال نگارش این یادداشتها هر روز از تحریکات و سیسه‌های ساواکیها اطلاعاتی انتشار می‌یابد و روزی نیست که جوانان پاسدار بی‌تجربه به دست عوامل مخفی کشته نشوند. می‌دانیم که تا این تاریخ تعداد معدودی از ساواکیها گرفتار شده‌اند، و شك نیست که در آینده چنانچه سازمانی بیابند به هر اقدامی در بطن کمیته‌ها و در لباس مقامات عالی و دانی قادر خواهند بود) در مورد محاکمه منطقی و دنیاپسند آدم‌کشان و دزدان و رجاله‌های مملکت برپادده نیز به همین ترتیب می‌توان استدلال کرد. آیا بهتر نبود محاکمات به صورتی درمی‌آمد که مشتی خائن وطن‌فروش قیافه مظلوم پیدا نکنند و اعدام قانونی و به حق آنان صورت کشتار ناشی از انتقام شخصی یا بستن دهانهایی که زیادی می‌دانستند را به خود نگیرند؟

جواب لابد این است که خیر تنها چاره درد و راه برطرف‌ساختن فساد و آثار جنایات همین مقابله انقلابی بی‌محابا و سوزاندن خشک و تر باهم و به دست امثال شیخ صادق خلخالیهها بود و بس و اقدامات دیگر کارساز نبود. II

هفتم - دکتر بختیار تسلط به مسائل مختلف و وسعت اطلاعات و دانش خود را در پیامها و مصاحبه‌های متعدد طی مدت بسیار کوتاه حکومتش به اثبات رسانید و از این راه بود که تعداد کثیری او و حرفها و برنامه‌هایش را ایده‌آل خود شناختند و مجذوبش شدند. در او بدون تردید يك «منش» و «شخصیت» خاص متجلی بود که دشمنانش نیز این صفات را می‌شناختند. زمانی که در میان آشفتگیهای مملکت و نافرمانیهای ارتشیان عده‌ای او را بختیار بی‌اختیار لقب دادند به خوبی می‌دانستند که در مورد شخص او بی‌انصافی می‌کنند البته هنوز آنموقع «اختیار»، «قدرت»، و «تسلط» دولت موقت انقلابی را تجربه نکرده بودند تا دستگیرشان شود که این آقای بازرگان و وزرایش هستند که دولت بی‌اختیار (I) اند یا کمیته فلان و حضرت حجت‌الاسلام بهمان؟

او در گفتگوها و مصاحبه‌ها اگر از کلمات، دکتر معدوق، دوگبل و سایر بزرگان تاریخ نقل قول نمی‌کرد و شاهد مثال نمی‌آورد لااقل از کثوم‌ننه نمی‌گفت.

قطلاً در این مورد مخبرین خارجی و آنهایی که نخست‌وزیران زیادی را با حرفهای قالبی تکراری و تذبذبهای مشمژکننده دیده بودند می‌توانستند بهتر قضاوت نمایند. اما دکتر بختیار با روش همیشگی خود در این مصاحبه‌ها بی‌برواییها و حقیقت‌گوییهای زیاده از حدی را مرتکب شد و فراموش کرد که به قول یکی از دوستان حزبی انسان، به ویژه مرد سیاستمدار، مرغ «حق‌گو» نیست که مدام حق حق بگوید I.

در این مصاحبه‌ها با مخبرین داخلی و خارجی بود که کلمات قصاری از او به جای ماند نظیر این گفته‌ها که: «در اصول نه با شاه سازش می‌کنم نه با خمینی»، «يك مملکت يك دولت»، «در زندگی لحظاتی پیش می‌آید که باید ایستاد و گفت نه»، «از چنگال يك رژیم پوسیده و سانسور يك ساواک رها شدیم اما متأسفانه اختناق جدید و ساواکهای جدیدی جانشین وضع گذشته می‌شود»، «حضرت آیت‌اله پس از بازگشت به میهن از آن حالت افسانه‌ای خارج می‌شود»، «من تاکنون کتابی در مورد جمهوری اسلامی نخوانده‌ام و چیزی از آن نمی‌دانم، دیگران هم پیش از من نمی‌دانند I»، «از نزدیکان آیت‌اله که او را احاطه کرده‌اند تعدادی نظیر جانوران وحشی هستند» «حضرات روحانیون می‌توانند دور قم را دیواری بکشند و در آنجا واتیکانی برای خود بسازند» و...

دکتر بختیار بعد از ظهر ۱۳۵۷/۱۱/۲۲ درحالی که ناهار مختصر خود را نخورده بود، در میان دود و خون و آتش حاکم بر تهران و با ملاحظه تغییربازیها و سرنوشت از نخست‌وزیری خارج شد و به نقطه نامعلومی رفت و در زمانی که به قدرت رسیدگان انقلابی I و روزنامه‌نویسان در خم رنگ تغییر چهره داده، برای خوش‌خدمتی فحش نثارش می‌کردند و معدودی روزنامه‌نویس با شخصیت و صاحب عقیده با احتیاط اشاراتی به خصوصیات و پیش‌بینیهای او می‌نمودند، از نظرها غایب شد.

من این مقال را به همین جا تمام می‌کنم و رقم‌زدن کامل خوب و بد

دولت مستعجل دکتر شاپور بختیار را به زمانه که دارای ورق و دفتر
 و دیوانی است وامیگذارم. اما دلم نمیخواهد همچنان که در حدود هفت
 ماه پیش او در مقدمه کتاب «برای آگاهی نسل جوان» نوشته احمد
 خلیل‌اله مقدم پیرامون شخصیت دکتر مصدق بی‌تی را نوشت، من هم همان
 بیت را در اینجا بیاورم. آن بیت این است:
 نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست

تاریخ حکم آینه دارد هر آینه ..
 ۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۷ - شیراز